

مجموعه
ادب جوان

کشف المحجوب

برگزیده
و شرح

ابوالحسن علی ابن عثمان هجویری

به کوشش دکتر فریدون بدره‌ای



مجموعه "ادب جوان" شامل برگزیده و شرح متون
نظم و نثر از رودکی تا عصر حاضر است که برای
نوجوانان و جوانان و تمام دوستداران ادب فارسی،
که به علت دشواری متون از لذت بهره‌مندی از
آنها محروم مانده‌اند، تدوین شده است. در هر
یک از کتابها نخست لغات و مفردات معنی شده و
شرح ابیات یا عبارات منشور با زبانی ساده و روشن
بیان گردیده و در پایان نیز فهرست راهنمایی آمده
که خواننده یا جوینده را به توضیحات داخل متن
راهنمایی می‌کند.



قیمت : ۹۰۰ تومان

شابک : ۱-۰۷-۶۱۳۸-۹۶۳-۱ ISBN:964-6138-07-1



برگزیده و شرح کشف المحجوب

ابوالحسن علی ابن عثمان هجویری / به کوشش دکتر فریدون بدره‌ای



۸۱۱

۲۱

۲/۸۲۰

کتابخانه عمومی المیزان

برگزیده و شرح کشف المحجوب

نویسنده: علامه مجلسی

م ۲۵۹
المیزان

مجموعه ادب جوان

مجموعهٔ ادب جوان

دبیر مجموعه: بهاء‌الدین خرمشاهی

برگزیده و شرح

کشف المحجوب

ابوالحسن علی ابن عثمان هجویری

به کوشش دکتر فریدون بدره‌ای



تهران ۱۳۸۰



برگزیده و شرح کشف‌المحجوب
ابوالحسن علی ابن عثمان هجویری
به کوشش دکتر فریدون بدره‌ای
مجموعه ادب جوان
چاپ اول: ۱۳۸۰؛ تیراژ: ۱۶۵۰ نسخه

ناظر فنی: محسن اژدری
حروفچینی: گوهر؛ لیتوگرافی: کیمیا
چاپ: شمشاد؛ صحافی: فاروس
حق چاپ و نشر محفوظ است.

خ کریم‌خان، خ شهید حسینی (مدیری)، شماره ۱۶، تهران ۱۵۸۵۶
تلفن: ۴-۸۳۱۰۲۵۳؛ فاکس: ۸۳۱۰۲۵۵

صندوق پستی: ۱۹۶۱۵/۵۷۶
E-mail: farzan@www.dci.co.ir

نشانی ما در اینترنت:
<http://www.apadana.com/farzan>

شابک: ۹۶۴-۶۱۳۸-۰۷-۱ ۹۶۴-۶۱۳۸-۰۷-۱ ISBN 964 - 6138 - 07 - 1

به نام آنکه او نامی ندارد
به هر نامی که خوانیش سر برآرد.

کتابی که گزیده‌های آن را در پیش رو دارید یکی از قدیمترین نوشته‌های فارسی دربارهٔ تصوّف است. از زندگی نویسندهٔ آن، ابوالحسن علی بن عثمان بن علی غزنوی هجویری جُلابی، دقیقاً چیز زیادی نمی‌دانیم، آنچه می‌دانیم همانهاست که خود جسته گریخته در لابه‌لای صفحات کتاب خود کشف‌المحجوب از خویشان یاد کرده است. وی در تصوّف از شاگردان ابوالفضل محمد بن حسن خُتلی بوده، و این ابوالفضل ختلی از آموزش‌یافتگان ابوالحسن حُصری (درگذشتهٔ ۳۷۱ ه‍.ق) و ابوالعباس احمد بن محمد شُقانی بوده است. علاوه بر این، هجویری چندی نیز از تعالیم ابوالقاسم گرگانی بهره برده است، و مشایخ بسیار دیگر در طی سفرهایش دیده و از مصاحبت آنها برخوردار یافته است. چنان که از کشف‌المحجوب برمی‌آید وی به آذربایجان، دمشق، رمله، شام، طوس، اوزکند، میهنه، مرو، و سمرقند سفر کرده و یک چندی هم در عراق اقامت گزیده است. در کشف‌المحجوب می‌گوید ازدواج کرده، اما زندگی زناشویی سعادتمندانه‌ای نداشته است. سرانجام به لاهور رفته، یا به زور او را به آنجا

فرستاده‌اند، و برای بقیه عمر در آنجا به سر برده، و نام و شهرتی به هم رسانیده و به نام حضرت داتا گنج بخش معروف گشته، و قبر وی هم اکنون به این نام زیارتگاه صاحب‌دلان است.

هجویری کشف‌المحجوب را در لاهور نوشته و شکایت می‌کند که هنگام تألیف آن به کتابهایش که در غزنین به جای مانده دسترسی نداشته است. تاریخ وفات او را سال ۴۶۴ یا ۴۶۵ ه‍.ق نوشته‌اند؛ اما، تواند بود که وفات وی میان ۴۶۵ و ۴۶۹ ه‍.ق رخ داده باشد. بنابراین، تولد وی باید در دهه آخر قرن چهارم یا دهه اول قرن پنجم باشد.

کشف‌المحجوب که نام کامل آن را کشف‌المحجوب لارباب القلوب نوشته‌اند به خواهش یکی از یاران شیخ که در سفر لاهور همراه او بوده، یعنی شیخ ابوسعید هجویری، نوشته شده است. از این شیخ ابوسعید چیزی نمی‌دانیم جز اینکه وی و خواجه حماد سرخسی در سفر هند همسفر هجویری بوده‌اند. هجویری گذشته از کشف‌المحجوب کتابهای دیگری نیز نوشته بوده است که متأسفانه هیچ‌یک از آنها به دست ما نرسیده است. از جمله این آثار گمشده است: دیوان اشعار او که کسی آن را از وی به امانت ستانده اما باز پس نداده و به نام خویش کرده است؛ کتابی به نام منهاج‌الدین درباره تصوف؛ کتابی درباره خرقه و آداب آن به نام اسرار الخرقه و المؤنات؛ کتابی در شرح سخنان حسین بن منصور حلاج «منهاج نام» که به دلایل و حُجج غلو کلام و صحت حاش معلوم کرده بوده است؛ کتاب‌البيان لاهل العیان درباره جمع و تفرقه که در بدایت حال نوشته بوده است؛ و کتاب دیگری به نام بحر القلوب که در باب جمع فصول مشیع آورده بوده است؛ کتاب فناء و بقاء که «در وقت هوس کودکی و تیزی احوال» نوشته بوده، و بالاخره کتابی به نام الرعاية بحقوق الله تعالی، و کتابی درباره ایمان که نام آن را ذکر نکرده است.

پس کشف‌المحجوب تنها کتاب بازمانده از هجویری و از آثار دوران کمال زندگی وی است که در لاهور تألیف شده است. هدف از نوشتن کتاب،

که البته به خواہش شیخ ابوسعید هجویری بوده، فراهم آوردن تألیفی کامل دربارهٔ مذهب تصوّف بوده که طالب با خواندن آن از کتب دیگر تا حدّی بی نیاز گردد. و از این رو، مؤلف همه جا همچون استادی که بر مسند تعلیم نشسته و شاگرد یا شاگردانی را تعلیم می دهد سخن می گوید. کتاب هم برآستی کتاب کاملی است: هم شرح مباحث تصوّف است و هم زندگینامهٔ بزرگان مشایخ و ذکر عقاید و احوال آنها. مؤلف در هر مبحث و پس از ذکر هر قول از مشایخ و بزرگان صنف باکی ندارد که آراء و عقاید خویش را هم ذکر کند، و گه گاه هم سخن را به نقد از روزگار خویش، و روی کار آمدن عده ای عالم نمای عارف مآب، می کشاند. و این از جمله مواردی است که به کلام او حلاوت و شیرینی خاص می بخشد. وی با آنکه حنفی مذهب و جَنیدی مسلک است، و چنان که خود گوید همهٔ مشایخ او بر مذهب جنید بغدادی بوده اند، اما گاه می شود که برخلاف جنیدیان است، مثل آنجا که دربارهٔ حلاج و عقاید او سخن می گوید، و آنجا که بر مترسمان می تازد. ولی آشکار است که سخن گفتن در این موارد برای او چندان آسان نبوده، و با هزار چم و خم کوشیده که سخن را چنان از مضایق بگذرانند که گوش محتسب درنیابد. تردید نیست که کوشش وی همه جا آن است که بگوید طریقهٔ تصوّف تفسیر و تعبیر واقعی تعالیم اسلام است، و این بخوبی در آنجا که از کشف حجب از معانی و مفاهیم دینی چون شناخت خداوند، توحید، ایمان، طهارت، نماز، روزه، زکات، حج، صحبت و غیره سخن می گوید آشکار است. هجویری پس از پرده برداشتن از معانی این موضوعات در نزد اهل تحقیق که همان متصوّفه باشند، کتاب خود را با شرح الفاظ و اصطلاحات خاص صوفیه، و بحث در آداب سماع و پاره کردن خرقة و دست افشانی و جذب به پایان می برد.

شکی نیست که هجویری در نوشتن کتاب خود از تألیفات و تعلیمات و نوشته های مشایخ بزرگ پیش از خود و یا معاصر با خود استفاده کرده، هر چند به صراحت از این منابع، جز از کتاب اللع ابونصر سراج (در گذشته

۳۷۷ یا ۳۷۸ هـ)، یاد نکرده است. در مجموع چنین بر می آید که منبع عمده وی روایات شفاهی بوده است.



درگزینش از کتاب کشف المحجوب، من کوشیده‌ام که حتی المقدور کتاب را، با حفظ کلام جملات و عبارات مؤلف و حذف و اسقاط بعضی مطالب یا مقداری از تراجم احوال، به صورت خلاصه درآورم، یا به عبارت دیگر کوشیده‌ام که ترتیب مباحث را حفظ کنم، و از این رو توانسته‌ام بیش از نیمی از آن را در اینجا عرضه کنم، و گزیده خود را با خلاصه‌ای بسیار فشرده درباره فرقه‌های مختلف متصوفه، که یکی از جالبترین فصلهای این کتاب است و در هیچ جای دیگر چنین تقسیم‌بندی از فرق صوفیه نیامده است، به پایان آورده‌ام. امید است اگر فرصتی دست دهد و ویراستار و ناشر محترم رضا دهند، گزیده بقیه کتاب به صورت مجلدی دیگر از این مجموعه تقدیم جوانان عزیز شود.

در شرح لغتها و اصطلاحات، و تفسیر و تعبیر کلام مؤلف و ترجمه احوال مشایخ و اعلام دیگر که در زیر صفحه‌ها آمده است، توضیحی مختصر و بایسته به نظر می‌رسد. نخست آنکه هر قطعه گزیده شده با شماره‌ای و عنوانی مشخص شده است که ممکن است در اصل کتاب باشد یا نباشد، و غرض از آن بیشتر آسانی مطالعه و مراجعه است. دوم آنکه در توضیح و معنی لغتها و اصطلاحها، و همچنین زندگینامه‌های کوتاهی که در زیر صفحات آورده شده از مآخذ و منابعی که این توضیحات از آنها گرفته شده ذکر می‌گردد به عمل نیامده است. گزیننده فهرست منابع و مآخذ مورد استفاده خویش را یکجا در پایان مقدمه آورده است. سوم، به معانی لغات و اصطلاحات و نیز شرح حالها و اعلام دیگر، هرگاه در بخشهای دیگر تکرار شده‌اند به جایی که نخستین توضیح آمده ارجاع داده شده است، و این

ارجاع به شماره متن گزیده شده، شماره آن لغت یا اصطلاح یا علم در ذیل آن قطعه است. مثلاً ارجاع ۵:۴ یعنی، قطعه گزیده شده شماره ۴ و زیرنویس شماره ۵، اگر توضیح مکملی در جای دیگر متن آمده باشد بدان نیز ارجاع داده شده است. این کار ما را از دوباره نویسی و تطویل کلام باز داشته است.

در پایان این گفتار این نیز گفتنی است که این گزیده‌ها از روی کشف‌المحجوب چاپ مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان که عیناً از روی متنی که علی قویم از روی سه نسخه چاپ لنینگراد به تصحیح ژوکوفسکی، و نسخه چاپ لاهور، و نسخه دستنویس کتابخانه شادروان مهدقلی هدایت فراهم آورده و به چاپ رسانیده و افست شده است انتخاب گشته‌اند. مشخصات کتابشناسی کشف‌المحجوب چاپ مرکز تحقیقات در کتابنامه پایان مقدمه آمده است.

فریدون بدره‌ای

تایستان ۱۳۷۶

سبب تألیف کتاب

شیخ ابوالحسن علی بن عثمان بن ابوعلی جلابی غزنوی هجویری گوید:
 طریق استخارت^۱ سپردم، و اغراضی^۲ که به نفس باز می گشت از دل
 ستردم^۳، و به حکم استدعای^۴ ابوسعید هجویری^۵ - اسعده الله^۶ - قیام^۷، و مر
 این کتاب را کشف المحجوب نام کردم، و از خداوند تعالی استعانت^۸ و
 توفیق^۹ اندر اتمامش خواهم، و از حول^{۱۰} و قوه خود تبری کنم^{۱۱} اندر گفتار و
 کردار - وَ بِاللَّهِ الْعِزَّةُ وَ التَّوْفِيقُ^{۱۲}.

۱. استخارت: طلب خیر و نیکی کردن؛ تَفَالٌ به قرآن زدن
۲. اغراض: جمع غَرْض؛ خواستها، اندیشه های بد
۳. ستردن: زُدودن، پاک کردن. معنی کلی جمله آن است که: غرضها و خواهشای نفسانی را از دلم پاک کردم.
۴. استدعا: درخواست، خواهش؛ به حکم استدعا: بنابر خواهش و درخواست
۵. ابوسعید هجویری: شیخ ابوسعید هجویری از معاصران و همشهریان نویسنده کتاب.
۶. بنابر روایتی وی با مؤلف کتاب و خواجه احمد حماد سرخسی در سفر هند همراه بوده اند، و مؤلف کتاب کشف المحجوب را به خواهش وی نوشته است.
۷. اسعده الله: خدایش نیکبختی دهد.
۸. قیام: برخاستن؛ به کاری اقدام کردن؛ انجام دادن و به جای آوردن
۹. استعانت: یاری خواستن
۱۰. توفیق: سازواری دادن و موافق گردانیدن؛ اصطلاحاً: سازواری اراده خداوند با خواهش بنده در کاری نیک
۱۱. حول: قدرت، توانایی
۱۲. تبری کردن: دوری جستن، بیزاری جستن
۱۳. بالله العون والتوفیق: یاری و تأیید از جانب خداست.



دلیل آوردنِ نام خود در آغاز کتاب

آنچه به ابتدای کتاب نامِ خود اثبات کردم^۱ مُراد از آن دو چیز بود: یکی نصیب^۲ خاص و دیگر نصیب عام. آنچه نصیب عام بود آن است که چون جَهْلَه^۳ این عِلْم کتابی نو بینند که نامِ مُصَنَّف^۴ به چند جای آن مُثَبَّت^۵ نباشد، نسبتِ آن کتاب به خود کنند^۶. مرا این حادثه افتاد به دوبار: یکی آنکه دیوانِ شعَرَم کسی بخواست و باز گرفت^۷، و اصلِ نُسخه جُز آن نبود^۸. و آن جمله را بگردانید و نامِ من از سرِ^۹ آن بیفگند و رنجم ضایع کرد؛ و دیگر کتابی کردم هم اندر طریقتِ تصوّف، نامِ آن مِنْهَاجُ الدِّین. یکی از مدعیانِ^{۱۰} ریکیک^{۱۱} که کرای^{۱۲} گفتار نام او نکند، نامِ من از سرِ آن پاک کرد و به نزدیکِ عوام چنان نمود که خود ساخته است؛ هرچند خواص بر آن قولِ بر وی بخندیدندی تا خداوند تعالی بی برکتی^{۱۳} آن بدو رسانید، و نامش از دیوانِ^{۱۴} طُلابِ^{۱۵} درگاهِ خود پاک گردانید.

اما آنچه نصیب خاص بود آن است که چون کتابی بینند و دانند که مؤلف بدان فن عالم بوده است و محقق^{۱۶}، رعایتِ حقوقِ آن بهتر کنند، و بر خواندن و یاد گرفتنِ بجدّتر باشند^{۱۷}.

۱. اثبات کردن: ثبت کردن: نام خود را در دفتر یا دیوانی نوشتن.

۲. نصیب: بهره.

۳. جَهْلَه: (جمع جاهل) نادانان.

۴. مصنف: کسی که کتابی تصنیف کند؛ نویسنده؛ مؤلف.

۵. مُثَنَّت: ثبت شده، نوشته
۶. نسبت آن به خود کنند: آن را به خود نسبت می دهند.
۷. بازگرفتن: یعنی مسترد نداشت، بازپس نداد.
۸. اصلِ نسخه جز آن نبود: یعنی نسخه اصلی کتاب همان یکی بود، و من نسخه دیگر و رونوشتی از آن نداشتم.
۹. سر: آغاز و عنوان؛ سرنامه و سرکتاب یعنی عنوان و ابتدای کتاب
۱۰. مدعیان: (جمع مدعی) ادعا کنندگان. آنها که به ناشایستگی ادعای علم و دانش کنند: حقه بازان.
۱۱. زکیک: پست، ناکس
۱۲. کراکردن یا کرای کردن: ارزیدن، لایق بودن. جمله مغشوش به نظر می رسد اما معنی روشن است، یعنی ارزش آن را ندارد که نام او را ذکر کنم؛ گفتن نام او شایسته نیست.
۱۳. بی برکتی: نافر خندگی، شومی
۱۴. دیوان: دفتر، دفتر مُحاسبه، دفتر حساب
۱۵. طُلاب: (جمع طالب) طالب علمان، خواهندگان
۱۶. مُحَقِّق: تحقیق کننده، پژوهنده؛ کسی که حقیقت بر او کشف شده باشد.
۱۷. بعدتر باشند: کوشاتر باشند؛ ساعی تر باشند.



دلیل استخاره^۱ در نوشتن کتاب

و آنچه گفتم که طریق استخاره سپردم مُراد از آن حفظِ آداب^۲ِ خدای - عزّ و جَلّ^۳ - بود که مر پیغمبر خود و متابعانِ وی را بدین فرمود و گفت: «فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ»^۴. و استعاذت^۵ و استخارت و استعانت^۶ جمله به معنی طلب کردن و تسلیم امور به خداوند - سبحانه و تعالی^۷ - باشد...

پس چون بنده بداند که خیریت^۸ امور به کُشب و تدبیر بسته نیست، که صلاح^۹ بندگان خداوند تعالی بهتر داند، و خیر و شَرّی که به بنده رَسَد مُقدَّر^{۱۰} است، جز تسلیم چه روی باشد مَر قضا را^{۱۱}؛ و یاری خواستن از وی تأثیر نفس اماره^{۱۲} از بنده دَفَع کند^{۱۳}، و خیریت و صلاح او را بدو ارزانی دارد. پس باید که اندر بَدُو^{۱۴} هر کار، بنده استخاره کند تا باشد که خداوند متعال وی را از خطر و خلل^{۱۵} و آفت^{۱۶} آن نگاه دارد.

۱. استخاره: طلب خیر کردن، نیکی خواستن؛ تفأل به قرآن برای اقدام به کاری. اصطلاحاً و در اصل نوعی دعا و توکل و توسل به خداوند در کاری که خیر و شرّ آن بر انسان پوشیده است.

۲. آداب: (جمع ادب) رسوم، عادات، روشهای پسندیده

۳. عزّ و جَلّ: (جمله فعلی): گرامی و بزرگ است.

۴. قرآن مجید: ۹۸:۱۶. پس چون قرآن بخوانی از شیطان رانده شده به خدا پناه جوی.

۵. استعاذت: پناه خواستن، پناه گرفتن

۶. استعانت: یاری خواستن، یاری طلبیدن

۷. سُنْخَانَهُ وَتَغَالَى: (جمله) پاک است او و والا است.

۸. خَيْرِيَّت: نیکی، نیکویی، عافیت و رستگاری

۹. ضِلَاح: نیکی، شایستگی، خیر

۱۰. مُقَدَّر: آنچه از جانب خداوند تقدیر شده است که بشود.

۱۱. یعنی چون انسان بداند که نیکی و عافیت کارها به کوشش و چاره اندیشی نیست، و

خداوند بهتر می داند که چه چیز برای انسان خوب است و چه چیز خوب نیست، و

خوب و بد کارها نیز از قبل به حکم الهی معین شده است، پس چاره ای جز سر

فرود آوردن در برابر قضای الهی نیست. قضا به معنی حکم الهی است که در حق

بنده بناگهان رخ دهد.

۱۲. نَفْسِ اَمَارَةٍ: نفسی که تابع هوی و هوس است و انسان را به کارهای زشت وادار می کند.

به سخن دیگر، روح انسانی را به اعتبار چیرگی حیوانیت بر آن نفس اماره گویند.

تعبیر نفس اماره از قرآن مجید گرفته شده است: «وَمَا يُبْرِئُ نَفْسِي، إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ

بِالسُّوءِ» سورة يوسف، آیه ۵۳ (و من نفس خود را مبرا نمی کنم. بی گمان نفس

فرمان دهنده به بدی است).

۱۳. دفع کردن: راندن، دور کردن

۱۴. بَدَنُو: اَوَّل، ابتدا، آغاز

۱۵. خَلَل: تباهی، فساد

۱۶. آفَت: آسیب، بلا، زیان

دلیل ستردن^۱ غرضها از دل

و آنچه گفتم که اغراضی^۲ که به نفس باز می‌گشت از دل ستردم مُراد آن بود که اندر هر کاری که غرضِ نفسانی اندر آید برکت از آن کار برخیزد، و دل از طریق مستقیم دور افتد^۳. و آن از دو بیرون نباشد: یا غرضش برآید، و یا برنیاید، اگر غرضش برآید هلاکِ وی اندر آن بُود، و درِ دوزخ را کلید بجز حُصول^۴ مُراد^۵ نفس نیست؛ و اگر غرضش برنیاید، باری^۶ وی پیشتر از دل سترده باشد، که نجاتش اندر آن بُود، و کلیدِ درِ بهشت بجز منع^۷ نفس از اغراضِ وی نیست...

۱. سِتْرَدَن: پاک کردن، زدودن، محو کردن

۲. اغراض: (جمع غَرْض) خواستها؛ اندیشه‌های بد

۳. یعنی در هر کاری که غرض و خواست شخصی به میان آید خجستگی و فرخندگیِ آن از میان می‌رود، و دل از راه راست منحرف می‌شود. ✓

۴. حُصول: به‌دست آمدن، رسیدن؛ حصول مُراد: رسیدن به آرزوها و خواستها

۵. مُراد: آرزو، خواست

۶. باری: به‌هرحال، به‌هرجهت. برای اختصار به کار می‌رود.

۷. منع: بازداشتن، جلوگیری کردن؛ یعنی بازداشتن نفس از رسیدن به آرزوهایش کلیدِ درِ بهشت است، همچنان که برآوردن آرزوهای نفس کلیدِ درِ جهنم است.



دلیل نامیدن کتاب به کشف‌المحجوب

و آنچه گفتم که این کتاب را کشف‌المحجوب نام کردم مُراد آن بود که تا نام کتاب ناطق^۱ باشد بر آنچه اندر کتاب است. مرگروهی را که بصیرت^۲ بُود چون نام کتاب بشنوند دانند که مُراد^۳ از آن چه بوده است. زیرا همه از لطیفه^۴ تحقیق محجوبند^۵ بجز اولیای^۶ خدای تعالی و عزیزانِ درگاهش. و چون این کتاب اندر بیانِ راهِ حق^۷ بود، و شرحِ کلمات و کشفِ حُجُب^۷ بشریت، جز این نام وی را اندر خور نبود...



۱. ناطق: گویا؛ یعنی، تا نام کتاب گویایِ مضمون و مطالب آن باشد.

۲. بصیرت: بینایی، روشن بینی؛ دانایی

۳. مُراد: مقصود و غرض

۴. لطیفه: گفتار نغز، نکته؛ اشاراتِ باریک و نیکو؛ در تصوّف، اشارتی از دقایق احوال به

دل که به زبان نتوان آورد. لطیفه تحقیق: رمزِ حقیقت؛ رمز حقیقت‌یابی

۵. محجوب: آنکه از درک حقایق باز داشته شده است؛ پس کل عبارت یعنی همه کس از رمز حقیقت آگاه نیست.

۶. اولیا: (جمع ولی): دوست، یار؛ بنده نیک خدا؛ در تصوّف آن که به مرحله نهایی سلوک رسیده باشد.

۷. حُجُب: (جمع حجاب)، پرده‌ها، پوششها؛ در تصوّف، هرآنچه میان انسان و خدا فاصله اندازد و مانع تجلیات الهی شود.



دلیل استعانت و توفیق خواستن از خداوند

آنچه گفتم که من از خداوند تعالی توفیق^۱ و استعانت^۲ خواهم، مُراد آن بود که بنده را ناصر^۳ بجز خداوند نباشد که وی را بر خیرات^۴ نُصرت کند^۵، و توفیق زیادت دهدش، و حقیقت توفیق موافقت تأیید خداوند بُود بافعل بنده اندر اعمالِ صواب^۶، و کتاب^۷ و سنت^۸ بر وجودِ صحت^۹ توفیق ناطق است، و اُمت مُجتمِع^{۱۰}.



۱. بنگرید به ۹:۱، و نیز سطور بعدی همین گفتار که تعریفی از توفیق آمده است.

۲. بنگرید به ۶:۳.

۳. ناصر: یاری دهنده، مددکار، یاور

۴. خیرات: (جمع خیر) نیکیها، خوبیها؛ کارهای نیکو و باصواب

۵. نُصرت: یاری، پیروزی؛ نُصرت کردن: پیروزی دادن، یاری کردن

۶. صواب: راست، درست، حق؛ نیکو، شایسته

۷. کتاب: اینجا مُراد از کتاب قرآن مجید است.

۸. سنت: آنچه پیغمبر و صحابه، و در نزد شیعه ائمه دوازده گانه بدان عمل کرده باشند.

۹. صحت: درستی، راستی

۱۰. مُجتمِع: لغتاً گردآینده؛ در اینجا، متفق القول، همراهی؛ یعنی، امت نیز در آن متفق هستند.



فريضة^۱ علم

پیغمبر - صلی الله علیه و السلام - گفت: «طَلَبَ الْعِلْمُ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ^۲». و نیز گفت: «أَطْلِبُوا الْعِلْمَ وَكُزْ بِالصِّينِ^۳». بدان که علم بسیار است و عمر کوتاه، و آموختن جمله علوم بر مردم فريضة نه، چون علم نجوم و طب و علم حساب و صنعتهای بدیع^۴، و آنچه بدین مانند^۵، بجز، از این علوم هریک بدان مقدار که به شریعت تعلق دارد^۶. نجوم مرشاخت وقت را اندر شب^۷، و طب مرأحتما^۸ را، و حساب مر فرائض را^۹، و آنچه بدین مانند.

پس فرائض علم چندان است که عمل بدان درست آید^{۱۰}. و خدای عزوجل - (ذکر کرد آنان را که علوم بی منفعت آموزند. لِقَوْلِهِ^{۱۱} تعالی^{۱۲}: «وَيَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ^{۱۳}» و رسول - صلی الله علیه و سلم^{۱۴} - زینهار خواست^{۱۵} و گفت: «أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ^{۱۶}».

۱. فريضة: (جمعش: فرائض، فريضة ها) کار واجب، اعم از دینی و غیردینی. در اصطلاح فقیهان فَرَضٌ حکم واجب است؛ یعنی، هر حکم و امری که به دلیل شرعی قطعی ثابت شود، و به جای آورنده آن از جانب خداوند پاداش یابد، و سرباززننده از آن در خور کیفر و سرزنش باشد. فريضة هم به معنی فرض است.

۲. حدیث: جستن دانش بر هر مسلمانی واجب است. این حدیث به صور دیگر هم نقل شده است.

۳. حدیث: دانش را بجوید اگر در چین باشد.

۴. صنعتهای بدیع: صنایع بدیع. اموری را که موجب زیبایی و آرایش سخن ادبی می شود محسنات و صنایع بدیع می گویند و آن به دو قسم لفظی و معنوی تقسیم می شود. صنایع بدیعی از جمله علوم بلاغی محسوب می شود.

۵. آنچه بدین مآله: امروز می‌گوئیم: و مانند اینها.

۶. جمله اندکی پیچیدگی دارد، اما معنایش این است که چون دانش یا دانشها گسترده و فراوان است و عمر انسان کوتاه، یاد گرفتن همه علوم بر آدمی فرض و واجب نیست. مثلاً واجب نیست که انسان علم ستاره‌شناسی و پزشکی یا حساب و صنایع و فنون بلاغی را یاد بگیرد مگر آن مقدار از این علوم که برای به‌جای آوردن احکام شرعی لازم باشد. مثلاً آن مقدار از نجوم که برای شناختن وقت عبادات لازم باشد، و آن مقدار از پزشکی که برای پرهیز از خوراکهای مضر لازم است، یا آن مقدار از علم حساب که برای به‌جای آوردن و ادای واجبات شرعی چون خمس و زکات و ارث و امثال آن لازم باشد.

۷. توضیح آن در یادداشت بالا آمد.

۸. **إِخْتِغَاءٌ**: در پزشکی، پرهیز کردن بیمار از خوراکهای مضر؛ به زبان امروز رژیم گرفتن ✓
۹. **فَوَائِضُ**: (جمع فَرِیضَه) فرائض در اصطلاح فقها عبارت است از مقدار سهم هریک از وارثانِ شخص مُرده به طریقی که خداوند تعیین کرده است. چون تعیین سهم وارثان در بعضی مواقع مشکل است و احتیاج به علم حساب و جبر و مقابله دارد علم مخصوصی به نام علم فرائض برای آن به‌وجود آمده است. ✓

۱۰. یعنی، واجب بودن تحصیل علم تا آن حدی که بتوان اعمال را درست انجام داد، بر انسان فرض است و صحیح.

۱۱. **لِقَوْلِهِ**: به گفته او، به سخن (خداوند)

۱۲. **تَقَالَى**: (فعل، جمله دعایی): بالاست، والاست، برتر است.

۱۳. قرآن مجید، سوره بقره، آیه ۱۰۲ (و چیزهایی می‌آموختند که به زیانشان بود نه به سودشان).

۱۴. **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ**: (جمله فعلی دعایی) درود و تحیت خداوند بر او باد. این جمله دعایی را پس از ذکر نام پیامبر می‌آورند، و در نزد شیعه کلمه «وَالِهِ» را پس از «عَلَيْهِ» بر آن افزایند.

۱۵. زینهار خواست: پرهیز کردن، دوری جستن؛ پناه‌بردن

۱۶. حدیث نبوی: خدا یا به تو پناه می‌برم از دانشی که در آن سودی نیست.



حکایت

حاتم الأصم^۱ گفت: «چهار علم اختیار کردم از همه عالم برستم^۲». پرسیدند: «کدام است آن؟» گفت: «یکی آنکه بدانستم خدای تعالی را بر من حقی است که جز من نتواند گزارد^۳ کسی آن را، به آدای^۴ آن مشغول گشتم؛ دوم آنکه بدانستم مرا رزقی^۵ است مقسوم^۶ که به حرص^۷ من زیادت نشود، از طلب زیادت برآسودم؛ سوم آنکه بدانستم مرا طالبی^۸ است، یعنی مرگ، که از وی نتوانم گریخت، او را بساختم^۹؛ چهارم آنکه بدانستم مرا خدایی است - جَلَّ جَلَالُهُ^{۱۰} - مُطَّلِع بر من، از وی شرم داشتم و ناکردنی^{۱۱} را دست برداشتم؛ که چون بنده عالم^{۱۲} بُود که خداوند تعالی بدو ناظر است چیزی نکند که به قیامت از وی شرم دارد».

۱. شهرت ابو عبد الرحمن حاتم بن عنوان یا حاتم بن یوسف، (در گذشته ۲۳۷ ه.ق). از عارفان معروف خراسان. شاگرد شقیق بلخی و استاد احمد خضرویه بود. گویند که نبود، لیکن چون از زنی که نزد وی به پرسشی آمده بود ناگهان آوازی نامطلوب برآمد، وی خود را به کری زد و گفت: «بلندتر سخن بگو که من نمی شنوم.» و از آن زمان خود را کر ساخت و به اصم شهرت یافت. سعدی در بوستان، ضمن داستانی، داستان کری او را به گونه دیگر نقل کرده است و گوید حاتم برای آن خود را کر وامی نمود که شناگویی و دروغپردازی پیرامونیان خود را دوست نداشت، و اصم بودن را بهتر از سخن باطل شنیدن می دانست. حاتم در یکی از روستاهای بلخ وفات یافت.

۲. رستن: نجات یافتن، رهایی یافتن

۳. گزاردن: به جای آوردن، ادا کردن

۴. آداء: گزاردن، به جا آوردن، پرداختن دینی که بر شخص واجب است.
۵. رُزْق: روزی، قُوتِ روزانه
۶. مَقْسُوم: قسمت شده؛ یعنی، روزی که خداوند برای من مقرر داشته و نصیب من کرده است معلوم و معین است و با آزمندی و زیاده طلبی من بیشتر نخواهد شد.
۷. جِزْء: آرز، آزمندی، شَرَه؛ طلبِ نعمت زیاد با آرزوی نعمت نداشتن دیگران
۸. طَالِب: خواهنده، خواهان، جوینده؛ یعنی دانستم که کسی خواهان و در جستجوی من است و آن مرگ است.
۹. ساختن: در اینجا، آماده کردن، مجهز ساختن؛ یعنی، وقتی دریافتم که مرگ جویای من است و از آن گریزی نیست خود را برای مُردن آماده ساختم.
۱۰. جَلَّ جَلَالُهُ: بزرگ است شکوه او.
۱۱. ناکردنی: ناروا، ناشایست
۱۲. غَالِم: دانا، آگاه

اقسامِ علم

بدان که علم دو است: یکی علمِ خداوند تعالی، و دیگر علمِ خَلْق. و علمِ بنده اندر جَنبِ^۱ علمِ خداوند تعالی متلاشی^۲ بُود؛ زیرا که علمِ وی صفتِ وی است و بدو قائم^۳، و اوصافِ وی را نهایت^۴ نیست. و علمِ ما صفتِ ما است و به ما قائم، و اوصافِ ما منتهی^۵ می‌باشد...

اما علمِ بنده باید که در امورِ خداوند تعالی باشد و معرفتِ^۶ وی. و فریضه^۷ در بنده علمِ وقت^۸ باشد، و آنچه بر موجبِ وقت به کار آید، ظاهر و باطن. و این به دو قسم است: یکی اصول و دیگر فروع. ظاهرِ اصولِ قولِ شهادت^۹، و باطنش تحقیقِ معرفت^{۱۰}؛ و ظاهرِ فروع و رزیشِ معاملت^{۱۱}، و باطنِ تصحیحِ نیت^{۱۲}. و قیام^{۱۳} هر یک از این، بی دیگر، محال باشد: ظاهرِ حقیقتِ بی باطنِ نفاق^{۱۴}، و باطنِ حقیقتِ بی ظاهرِ زندقه^{۱۵}؛ ظاهرِ شریعتِ بی باطنِ نَفَس، و باطنِ بی ظاهرِ هَوَس^{۱۶}.



۱. اندر جَنب: در برابر، درکنار، درمقابل
 ۲. مُتلاشی: نابود، پراکنده؛ اصلِ کلمهٔ تلاشی که مُتلاشی اسمِ فاعل آن است از لاشئ گرفته شده است به معنایِ ناچیز، و اینجا درست همان معنی را دارد؛ یعنی، علمِ ما در برابر علمِ خداوند ناچیز و در حُکمِ هیچ است.

۳. قائم: برپا، پاینده، باقی، استوار

۴. نهایت: پایان، انجام، آخر

۵. مُنتهی: (اسمِ فاعل از انتهاء) به پایان رسنده، به آخر رسنده؛ معنی کل عبارت این است که چون دانشِ خداوند صفت و جزء ذاتِ اوست و صفات او پایانی ندارد، پس

علم او نیز بی پایان است، و علم ما (یعنی بندگان) چون صفت ما است و صفات ما محدود است پس علم و دانش ما نیز محدود است، و محدود در برابر نامحدود چیزی نیست.

۶. معرفت: شناخت، شناسایی؛ یعنی علم بنده باید در پی شناخت کارها و اموری باشد که به خداوند بزرگ مربوط می شود.

۷. فریضه: بنگرید به ۱:۷.

۸. علم وقت: دانش شناخت اوقات برای به جای آوردن فریضه های دینی و آنچه بدان مربوط است.

۹. قول شهادت: گفتنِ اَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ و اَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ که بر زبان آوردن آن نشان مسلمانی است؛ آن را شهادتین نیز گویند.

۱۰. تحقیق معرفت: رسیدن به شناخت؛ یعنی، در اصول دین یکی اقرار به وحدانیت خداوند است که در ظاهر بر زبان آوردن کلمه شهادت، ولی باطناً شناخت خداوند است از روی راستی.

۱۱. ورزش معاملات: به جای آوردن اعمال دینی، زیرا معامله در نزد صوفیه به اجرای عبادات و احکام شرعی اطلاق می شود از آن جهت که به جای آورنده چون اهل معامله چشم به پاداش آن دارد؛ پس، به جای آوردن این امور ظاهر عبادت است.

۱۲. تصحیح نیت: درست و راست گردانیدن قصد و آهنگ؛ یعنی، همچنانکه به جای آوردن عبادات ظاهر پرستش و عبودیت است، پاک و درست کردن نیت نیز باطن عبادات است.

۱۳. قیام: به جای آوردن، اداء؛ یعنی، در عمل پرستش ظاهر و باطن هر دو باید در کار باشد، به جای آوردن هر عبادتی بدون صحت نیت کاری عبث است.

۱۴. هجویری خود حقیقت را معنی دانسته است که نسخ بر آن روا نباشد و حکم آن در همه حال یکسان باشد، مانند شناخت خداوند و درستی عبادات با خلوص نیت. پس اگر کسی ظاهر حقیقت را به جای آورد ولی باطناً بدان معتقد نباشد، دستخوش نفاق گشته است.

۱۵. زندقه: بیدینی، کافری، تظاهر به ایمان. از پهلوی زندیک، در اصل به معنی مفسر و تأویل کننده احکام دینی بوده است، سپس بر مانویان و مزدکیان از آن جهت که اهل تأویل بوده اند اطلاق شده، و پس از آن به معنی مطلق ملحد و بی دین و آنکه خارج از دین اسلام است به کار رفته است. مُراد از عبارت اخیر آن است که همچنانکه به جای آوردن ظاهر عبادات بدون ایمان به حقیقت و باطن آن نفاق و دورویی است، اظهار ایمان کردن و به جای نیاموردن اعمال و احکام شرعی که دلالت بر آن دارد نیز جز الحاد و زندقه نیست.

۱۶. عبارات اخیر، بیان معنای همان چیزی است که در بالا گذشت با عبارتی دیگر. هوس در لغت به معنای خواهش نفس و آرزو و هوی است؛ در مجموع، یعنی، به جای آوردنِ ظواهر شریعت بدون توجه به معنا و حقیقت آنها دم باطل، و پرداختن به باطن بدون رعایت اعمال ظاهر نیز آرزو و هوسی بیجا است.



ارکان^۱ علم حقیقت

علم حقیقت^۲ را سه رُکن^۱ است: یکی علم به ذات خداوند - عزّ و جَلّ^۳ - و وحدانیت^۴ وی، و نفی تشبیه^۵ از ذات پاکش؛ و دیگر علم به صفات وی و احکام^۶ آن؛ سه دیگر علم به افعال^۷ و حکمت^۸ وی.

و علم شریعت^۹ را سه رکن است: یکی کتاب^{۱۰}، دیگر سنت^{۱۱}، و سؤم اجماع^{۱۲}.



۱. ارکان: (جمع رُکن) پایه‌ها، ستونها، مبانی
 ۲. بنگرید به ۱۴:۹. تعریفی که در آنجا آمده است حقیقت را در برابر شریعت توصیف می‌کند؛ اما به‌طور کلی حقیقت آخرین حدیست که صوفی طالب آن است، و از این‌رو، صوفیان بزرگ آن را به مشاهده ربوبیت، سلب آثار اوصاف از بنده و متصف شدن او به اوصاف الهی، تعریف کرده‌اند. عارفان برای رسیدن به سرمنزل مقصود گذر از سه مرحله را ضروری می‌دانسته‌اند: شریعت، طریقت، حقیقت. مولوی در مقدمه دفتر پنجم از مثنوی این سه مرحله را بسیار زیبا بیان کرده است: «شریعت همچون شمع است که ره می‌نماید، و بی‌آنکه شمع به‌دست آوری راه رفته نشود، و چون در راه آمدی آن رفتن تو طریقت است، و چون رسیدی به مقصود آن حقیقت است.»

۳. عزّ و جَلّ: بنگرید به ۳:۳.

۴. وحدانیت: یگانگی، یکتایی

۵. تشبیه: چیزی را به چیزی مانند کردن؛ نفی تشبیه: رد و ابطال تشبیه؛ یعنی، به‌کار نبردن تشبیه در مورد خداوند، زیرا خداوند به هیچ چیز مانده نیست.

۶. احکام: (جمع حکم) فرمانها، دستورها، قانونها

۷. افعال: (جمع فعل) کارها، اعمال

۸. حکمت: علم، دانش، دانایی؛ کلام موافق حق؛ شناختِ حقایق چیزها
۹. شریعت: در لغت به معنای آبشخور، جای درآمدن مردم و چارپایان به آب است؛ در اصطلاح، راهی است که خداوند بر بندگان خود از احکام و اعتقادات نهاده است. هجویری در مقابل حقیقت آن را به معنایی که نسخ بر آن روا باشد تعریف کرده است؛ آئین پیامبران؛ دین.
۱۰. کتاب: در لغت، نوشته؛ مجموعه‌ای از اوراق نوشته که میان دو جلد گذارند؛ آنچه بر پیامبران از جانب خداوند نازل شده است. کتب مقدس؛ کتاب آسمانی؛ اینجا، و در خیلی جاهای دیگر مُراد از آن قرآن مجید است.
۱۱. سنت: بنگرید به ۸:۶.
۱۲. اُفت: پیروان یک پیامبر یا یک دین؛ اجماع نیز به معنی گرد آمدن و اتفاق کردن بر کاری است؛ پس اجماع امت، یعنی اتفاق صحابه، یا علمای هر عصری (نه عامه مردم) بر امری از امور دینی.



تصوّف چیست؟

مردمان اندر تحقیق^۱ این اسم بسیار سخن گفته‌اند و کُتُب ساخته، که صوفی را از آن صوفی خوانند که جامهٔ صُوف^۲ دارد؛ و گروهی گفته‌اند که بدان صوفی خوانند که اندر صفِ اوّل باشند؛ و گروهی گفته‌اند که بدان صوفی خوانند که تولّی^۳ به اصحابِ صُفّه^۴ کنند؛ و گروهی گفته‌اند که این اسم از صفا^۵ مشتق^۶ است. امّا، بر مقتضای^۷ لغت این معانی بعید می‌باشد.

۱. بررسیدن، پژوهیدن، پژوهش؛ جستجو و بررسی برای دست یافتن به حقیقت و اصل چیزی
۲. صُوف: پشم گوسفند و جز آن؛ نوعی پارچهٔ پشمینه؛ پس، صُوفی یعنی پشمینه‌پوش
۳. تولی کردن: دوستی کردن
۴. اصحابِ صُفّه: یا اهل صفا؛ صُفّه در لغت به معنی ایوان مسقف است، و اصحابِ صُفّه جمعی از فقرای مدینه و مهاجران بودند که چون مسکنی نداشتند در صُفّهٔ مسجد پیغمبر جای گزیدند. اینان شبها به تعلّم قرآن می‌پرداختند و در لشکرکشیهای پیغمبر شرکت می‌کردند. پیامبر (ص) با آنان می‌نشست و به آنها قرآن می‌آموخت. تعداد آنها را میان ۱۰ تا ۹۳ و بیشتر نوشته‌اند.
۵. صفا: پاکیزگی، پاکی؛ خلوص، یکرنگی
۶. مُشْتَقّ: (اسم مفعول از اشتقاق) گرفته شده؛ لفظی که از لفظ دیگر نشأت یافته باشد. در زبان‌شناسی اشتقاق علمی است که در آن از چگونگی بیرون آمدن واژه‌ای از واژهٔ دیگر که بین آنها در ریشه و معنا مناسبتی هست، گفتگو می‌شود.
۷. مقتضّا: (اسم مفعول از اقتضاء) اقتضاء شده، لازمه؛ بر مقتضای لغت یعنی از حیث لغت، از جنبهٔ لغوی، بر حسب مفهوم لغوی، مطابق قواعد لغت

درجات اهل تصوف

و اهل آن^۱... بر سه قسم است: یکی صوفی و دیگر متصوف^۲ و سه دیگر مُستصوف^۳.

صوفی آن بود که از خود فانی بود و به حق باقی؛ از قبضه^۴ طبایع^۵ رسته و به حقیقت^۶ حقایق^۷ پیوسته.

و متصوف آنکه به مجاهدت^۸ این درجه را می طلبد، و اندر طلب، خود را بر معاملات^۹ ایشان درست می کند^{۱۰}.

و مستصوف آنکه برای مال و جاه^{۱۱} و حظ^{۱۲} دنیا خود را مانند ایشان کرده باشد، و از این هردو، و از هیچ معنی خبر ندارد^{۱۳}.



۱. اهل آن: مُراد اهل تصوف است؛ یعنی، صوفیان، صوفیه.

۲. مُتصوَف: (اسم فاعل از تصوّف) آن که خود را صوفی معرفی کند؛ «مشتق است از تصوّف... گاهی گفته می شود برای مبالغه و تکثیر مانند متطبّب، یعنی کثیرالعلم و العمل فی الطب» در اینجا، با آنکه ظاهر معنای باب تفعّل به خود بستن بیجا است (مانند تکبّر)، معنای بد ندارد و «شاید مانند تعلّم و تلمذ و تلقی و ترقی دارای معنی طلب باشد.» و این درست همان معنایی است که هجویری از متصوّف می خواهد؛ بنگرید به تعریف وی در چند سطر بعد.

۳. مُستصوَف: (اسم فاعل از استصواف) یکی از معانی باب استفعال در زبان عربی بیان تکلف است؛ بنابراین، مستصوف یعنی خود را صوفی نشان دادن؛ صوفی نما. هجویری می گوید «آنکه برای مال و جاه و حظ دنیا خود را مانند ایشان - یعنی صوفیان - کرده باشد.»

۴. قبضه: آنچه با انگشتان یا مشت گیرند؛ سُلطه؛ تصرف.

۵. طبایع: (جمع طبیعت) سرشته‌ها، نهادها. از قبضه طبایع رسته: یعنی از چنگ و سلطه سرشته‌ها و نهادها رهایی یافته؛ از قیدوبند نفس و طبیعت آزاد شده است.
۶. حقیقت: بنگرید به ۱۴:۹ و ۲:۱۰؛ در اینجا، اصل هرچیز؛ واقع امر
۷. حقایق: (جمع حقیقت)، و حقیقت در اینجا به معنایی است که در ۱۴:۹ تعریف کرده‌ایم؛ یعنی، آن معانی که ثابت و همیشگی هستند و تغییر و تبدیل نمی‌پذیرند و از میان نمی‌روند.
۸. مُجاهِدَت: جهاد کردن، جنگیدن در راه خدا؛ ریاضت کشیدن؛ در اصطلاح صوفیان درافتادن با نفس و آرزوهای نفسانی برای رسیدن به کمالات معنوی؛ سعی و کوشش
۹. مُعاملَت: معامله؛ باهم کار کردن، دادوستد کردن، عَمَل، رفتار و کردار
۱۰. درست کردن: آراستن، جلوه دادن؛ کامل کردن؛ یعنی متصوّف برای رسیدن به مرتبه و درجه صوفیان سعی می‌کند خود را مطابق رفتار و کردار آنها بیاراید.
۱۱. جاه: مقام، منزلت، درجه
۱۲. حَقّ: بهره، نصیب، برخورداری؛ حَقّ دنیا: برخورداری از لذایذ و بهره‌های دنیوی
۱۳. یعنی مستصوف فقط برای مال و مقام و بهره‌بردن از لذات و متاع دنیوی خود را به جامه صوفیان و متصوفان درآورده است، وگرنه از حقیقت معنای این هردو خبر ندارد.

تصوّف یعنی خُلُقِ نیکو

مرتعش^۱ گوید: «التَّصَوُّفُ حُسْنُ الْخُلُقِ» (تصوّف خُلُقِ نیکوست). و این بر سه گونه باشد: یکی با حقّ^۲ به گزاردن^۳ او امرِ حقّ بی‌ریاء^۴؛ و دیگر با خَلَقِ^۵ به حفظِ حُرمتِ^۶ مهتران^۷، و شفقت^۸ بر کُهتران، و انصاف^۹ همجنسان^{۱۰}، و از جمله^{۱۱} عوض و انصاف ناطلبیدن^{۱۲}؛ و سه دیگر، متابعت^{۱۳} هوی و شیطان^{۱۴} ناکردن. هر که اندر این سه معنی خود را درست کند^{۱۵} از نیکخوان باشد.

۱. مؤتیش: شهرت ابو محمد عبدالله بن محمد، از مشایخ بزرگ صوفیه بود. در نیشابور در محله حیره، و بعضی گفته‌اند مُلقاباد به دنیا آمد. به خدمت و صحبت بسیاری از مشایخ رسید، و در بغداد در مسجد شونیزیه اقامت گزید، و همانجا در سال ۳۲۳ یا ۳۲۸ هـ ق درگذشت. جامی داستانِ چگونگی گرویدن او را به طریقهٔ تصوف در نفحات الانس آورده است.

※. خُلُق: خوی، عادت، سبیه

۲. حق: خداوند

۳. گزاردن: به جای آوردن، ادا کردن

۴. ریاء: (درفارسی ریاء) به نیکوکاری تظاهر کردن؛ دورویی؛ نفاق ورزیدن، ترکِ اخلاص در عمل

۵. خَلَق: مردمان، مردم؛ مخلوقات، آفریدگان

۶. حُرمت: آبرو، عزّت، احترام. حفظ حُرمت: نگهداشتن احترام

۷. مهتران: بزرگتران خواه از نظر مرتبت خواه از نظر سن

۸. شَفَقَت: مهربانی، دلسوزی، ترحم. شَفَقَت بر کُهتران: یعنی مهربانی و دلسوزی در حق زیردستان و کوچکتران.

۹. انصاف: داد دادن، عدل کردن؛ حق دادن؛ صداقت نمودن

۱۰. همجنس: در لغت به معنای از یک جنس؛ اینجا، همال، همشان، دارای مرتبه یا سن همانند

۱۱. جمله: همه، همگی

۱۲. یعنی کسی که دارای سنجیده و خوی نیک است. نه تنها بی تظاهر و دورویی فرمانهای خداوند را به جای می آورد، با خلق خدای نیز اگر بزرگتر از اویند احترامشان را نگه می دارد، اگر کوچکترند با مهربانی و تلطف با آنها رفتار می کند، و اگر همشان و هم مرتبه او هستند با صداقت و عدل رفتار می کند، اما از هیچ یک از اینها توقع عمل متقابل ندارد.

۱۳. متابعت: پیروی کردن، تبعیت کردن؛ متابعت هوی: پیروی از هوسها و امیال

۱۴. شیطان: دیو، اهریمن؛ مظهر خبث و شرارت که افراد بشر را به گمراهی و شرک و غرور و ظلم می خواند. در روایات اسلامی، وی نخست فرشته بود و چون از سجده بر آدم سرپیچید، از درگاه خداوند رانده شد و به گمراه ساختن مردم پرداخت.

۱۵. درست کردن: اصلاح کردن؛ نیز بنگرید به ۱۰:۱۲

تصوّف مذهبی جدی است

هم مرتعش^۱ گوید: ... «این مذهب تصوّف همه جدّ^۲ است، آن را به هزل^۳ میامیزید. و اندر معاملات مترسمان^۴ میاویزید. و از اهل تقلید^۵ بدان بگریزید. چون عوام^۶ اندر اهل زمان^۷ نگریستند و مر مترسمان متصوّف را بدیدند و بر پای کوفتن و سرود گفتن و به درگاه سلطانیان رفتن و از برای لقمه و خرقة خصومات کردن^۸ ایشان مشرف شدند^۹، اعتقاد به جمله بد کردند^{۱۰} و گفتند اهل این طریقت^{۱۱} همین است و متقدمان^{۱۲} هم بر این رفته اند^{۱۳}. و معلوم نگردانیده که زمانه فترت^{۱۴} است و روزگار بلا^{۱۵}. لامحاله^{۱۶} چون حرص^{۱۷} مر سلطان را به جور^{۱۸} افگند، و طمع^{۱۹} مر عالم را به فسق^{۲۰} و ریا[و] مر زاهدان را به نفاق^{۲۱}، هرآینه^{۲۲}، هوئی نیز مر صوفی را به پای کوفتن و سرود گفتن^{۲۳} افگند.

۱. مرتعش: از بزرگان صوفیه، بنگرید به ۱:۱۳.

۲. جدّ: کوشش، سعی؛ حقیقت در برابر هزل و شوخی

۳. هزل: بیهوده گویی؛ شوخی و مزاح

۴. مترسمان: (جمع مُترسِم) ظاهرپرستان، آنان که در قید و بند ظواهر و رسوم مانده اند، اهل ظاهر؛ سالوسان (کسانی که به چریزبانی و تظاهر به زهد و صلاح مردم را می فریبند).

۵. اهل تقلید: مُقلّدان، کسانی که از راه و طریقه و عقیده یا رفتار کسی پیروی می کنند.

۶. عوام: (جمع عامه) همه مردم؛ مردم جاهل

۷. اهل زمانه: معاصران، همعصران

۸. خصومات کردن: خصومت کردن، دشمنی نمودن

۹. مُشرف شدن: نظارت کردن، مشاهده کردن، آگاهی و وقوف یافتن
۱۰. یعنی نسبت به همه بدگمان شدند؛ عقیده‌شان از همه برگشت.
۱۱. مُراد از اهل این طریقت، اهل طریقت تصوّف است؛ یعنی، گفتند صوفیان هم از این قُماش‌اند.
۱۲. مُتَقَدِّمان: پیشینیان، گذشتگان
۱۳. یعنی گذشتگان همه کاروبارشان همین‌گونه بوده است؛ پیشینیان هم از این جنس بوده‌اند.
۱۴. فِتْرَت: سستی و ضعف؛ درنگ میان دو واقعه؛ اینجا مُراد زمان نکستی است که در فاصله بین دو دورۀ اقبال و سعادت پیش آید.
۱۵. بَلا: (مُخَفَّف بلاء) آزمایش، امتحان؛ سختی و گرفتاری؛ مصیبت و آفت
۱۶. لَامُعَالَه: ناچار، بناچار، ناگزیر
۱۷. حَرَص: شره، آرز؛ طلب به‌دست آوردن نعمت زیاد
۱۸. جَوْر: ستم کردن، ظلم کردن؛ ظلم و ستم. به‌جور افکندن؛ به ظلم و ستم واداشتن.
۱۹. قَطْع: حرص و آرز؛ امید و انتظار چیزی داشتن
۲۰. فِسْق: بیرون رفتن از فرمان خداوند؛ خارج گردیدن از راه حق و صواب. در اصطلاح علمای اسلامی یعنی ایمان داشتن به اصول دین اسلام ولی سرپیچی از به جای آوردن همه یا بعضی از اعمالی که لازمه ایمان است. مبحث فسق و فاسق از مهمترین و پیچیده‌ترین مباحثهای کلامی است و آراء فرقه‌های مختلف در باب آن متفاوت است.
۲۱. نفاق: دورویی کردن؛ در اصطلاح، نفاق عبارت است از اقرار زبانی به ایمان و عدم اعتقاد بدان در دل.
۲۲. هَرآینه: (مُخَفَّف هَرآینه): به هَرآئین، به هرصورت؛ به تحقیق، بی‌شک. از ادوات تأکید است.
۲۳. مُراد از پای کوفتن و سرود گفتن صوفی سَماع است که بر سر آن و روا و ناروا بودن آن در میان مشایخ صوفیه بحث است. بنگرید به: ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳ و ۹۴ در همین کتاب.



مُرَقَّعه^۱ داشتن

بدان که داشتن مُرَقَّعه^۱ شعار^۲ متصوّفه است، و لُبْس^۳ مُرَقَّعات سنّت است^۴، از آنجا که رسول^۵ - صلی الله علیه و السلام - فرمود: «عَلَيْكُمْ بِلِبَاسِ الصُّوف...» و نیز یکی از صحابه گوید: «كَانَ النَّبِيُّ - صلی الله علیه و السلام - يَلْبِسُ الصُّوف...» عُمَرُ خطاب^۶ مُرَقَّعه داشت سی پیوند^۸ بر آن گذاشته... و از امیرالمؤمنین علی^۹ می آید که پیراهنی داشت که آستین آن به انگشتان او برابر بود. و صدیق اکبر^{۱۰} اندر حال تجرید^{۱۱} جامه صُوف پوشید. همو گوید^{۱۲} که سلمان^{۱۳} را بدیدم گلیمی با رقعهای بسیار پوشیده... اُوَیْسِ قرنی^{۱۴} را بدیدند با جامه پشمین رقعها بر آن گذاشته. حسن بصری^{۱۵} و مالک بن دینار^{۱۶} و سفیان ثوری^{۱۷} جمله صاحبِ مُرَقَّعه صوف بودند.



۱. مُرَقَّعه: خرقه صوفیان؛ جامه پاره پاره به هم دوخته؛ جامه ای که صوفیان از تکه های مختلف پارچه یا جامه دیگری می دوخته و بر تن می کرده اند؛ و از این بابت خرقه (به معنی پاره پاره) و مُرَقَّعه (به معنی وصله وصله) به یک معنی است.
۲. شعار: علامت، نشانه؛ نشانه گروهی از مردم که یکدیگر را بدان بشناسد؛ راه و رسم
۳. لُبْس: آنچه تن را بدان پوشند؛ جامه، لباس
- * یعنی پوشیدن مُرَقَّعه یا خرقه رسم و آئین است.
۴. رسول: لغتاً فرستاده، قاصد، پیک؛ اینجا پیامبر خدا که رسول الله است منظور است.
۵. عَلَیْكُمْ بِلِبَاسِ الصُّوف...: بر شما باد پوشیدن جامه پشمینه؛ یا سفارش می کنم شما را به پوشیدن جامه پشمین.
۶. پیامبر که درود و تحیت خدای بر او باد، جامه پشمین می پوشید.
۷. عُمَرُ خطاب: عمر بن خطاب (۴۰ پیش از هجرت - ۲۳ ه.ق)، دومین خلیفه از خلفای

راشدین. در سال یازدهم هجری قمری، هنگام وفات ابوبکر، خلیفهٔ اول، به خلافت رسید. در زمان او سرزمینهای بسیاری به تصرف سپاهیان اسلام درآمد. وی به دست مردی به نام فیروز فارسی (ابولؤلؤ) در سال ۲۳ هجری به زخم خنجر مجروح و پس از سه روز درگذشت.

۸. پیوند: اینجا یعنی وصله

۹. علی: علی بن ابیطالب - علیه السلام - (۳۰ عام الفیل - ۲۱ رمضان ۴۰ هـ ق)، پسر عمو و داماد پیغمبر، و چهارمین خلیفه از خلفای راشدین، و نخستین امام از ائمهٔ دوازده گانهٔ شیعیان. از نخستین کسانی بود که اسلام آورد. در نزد محمد (ص) و در خانهٔ او پرورش یافت. در غدیرخم، در روز ۱۸ ذیحجه سال دهم هجری پیامبر او را ولی خویش در امر مسلمین قرار داد. از حوادث مهم روزگار خلافت او جنگهای جمل و صفین و نهروان بود. در سن ۶۳ سالگی در کوفه به دست عبدالرحمان بن ملجم مرادی که یکی از خوارج بود به زخم شمشیر زهرآگین مجروح و در ۲۱ رمضان به سرای دیگر شتافت. سخنان و اندرزها و فرمانهای آن بزرگوار در کتاب نهج البلاغه برای ما به یادگار مانده است.

۱۰. صدیق اکبر: مُراد از صدیق اکبر ابوبکر عبدالله بن ابی قحافه است که نخستین خلیفه (۱۱ - ۱۳ هـ ق) از خلفای راشدین می باشد؛ وی در سال ۱۳ هـ ق درگذشت. از بزرگان صحابه و یاران پیامبر بود و به لقب صدیق و عتیق شهرت داشت. از مهمترین رویدادهای دوران خلافتش جنگهای رده بود، یعنی جنگ با مرتدان عرب که از دادن زکات امتناع می کردند، و دیگر ظهور چندتن که دعوی پیامبری می کردند. مدت خلافت ابوبکر ۲ سال و ۳ ماه بود. وی در مدینه درگذشت.

۱۱. تجرید: در اصطلاح صوفیان، یعنی خالی شدن قلب و دل مؤمن از هرآنچه غیر خداست؛ درحال تجرید یعنی هنگامی که مستغرق در ذکر و فکر خداوند بود.

۱۲. هموگوید: هم او گوید؛ یعنی، همان صحابه می گوید.

۱۳. سلمان: یا سلمان فارسی (درگذشته ۳۵ یا ۳۶ هـ ق)، از بزرگان صحابه و یاران پیغمبر اسلام بود. اصلش از جی اصفهان یا رامهرمز بود. مدتی در شام و موصل و نصیبین سیاحت می کرد. در عربستان به اسارت افتاد. در مدینه اسلام آورد. سلمان مردی پرهیزگار و زیرک و کاردان بود. در جنگ خندق گویند به توصیهٔ او مسلمانان برگرداگرد محل خود خندق حفر کردند. صوفیان او را از پیشاهنگان طریقهٔ تصوف می شمارند. در آخر عمر حکومت مداین داشت و در همانجا درگذشت.

۱۴. اَوَیْسِ قَزَنی: شخصیتی نیمه افسانه‌ای که گویند معاصر پیامبر اسلام (ص) بوده ولی هرگز او را ندیده است، باین همه پیامبر از احوال او آگاهی داشته و از آمدنش خبر داده است. او را از صوفیان و عرفای پیش از اسلام دانسته‌اند. گویند او پس از

رحلت پیامبر به مدینه آمد و اسلام آورد در جنگ صفین به پشتیبانی از علی(ع) جنگید و شهید شد (۳۷ ه.ق).

۱۵. حسن بصری: شهرت ابوسعید حسن بن ابی الحسن سیار بصری (۲۱ - ۱۱۰ ه.ق) زاهد و صوفی معروف عهد اموی. پدرش از اسیران آزاد شده و خود از موالی بود، و در بصره تولد یافته بود، اما در وادی القری بزرگ شد. سپس به بصره رفت و در آنجا اقامت گزید. به سبب زهد و تقوی و علم و شجاعتش شهرت فراوان به هم رسانید. با خلافت یزید بن معاویه صریحاً مخالفت کرد. حسن در بصره مجلس درس داشت، وعده‌ای از سران بعدی فرقه معتزله از شاگردان او بودند. وی عده زیادی از صحابه را که در جنگ بدر شرکت کرده بودند دیده بود. از او احادیث زیادی نقل شده است؛ طریقه‌های صوفیه او را از مشایخ خود می‌شمارند. نیز نگاه کنید به بخش ۲۸ از همین کتاب.

۱۶. مالک بن دینار: شهرت مالک بن دینار سامی. پدرش از اسیران ایرانی سیستان (یا کابل) بود. در حلقه درس حسن بصری علم آموخت. او را از محدثان معتمد شمرده‌اند. از بزرگان سرشناسی چون انس بن مالک و ابن سیرین حدیث نقل کرده است. در حوالی سال ۱۳۰ هجری قمری درگذشت. نیز نگاه کنید به بخش ۳۱ از همین کتاب.

۱۷. سفیان ثوری: شهرت ابو عبدالله سفیان بن سعید ثوری (۹۷ - ۱۶۱ ه.ق). در کوفه متولد شد. نخست در نزد پدر خویش و سپس از مشایخ و علمای بسیار دیگر علم آموخت. در علم حدیث به مقامی شامخ رسید. برای اجتناب از قبول مقام قضاوت از کوفه گریخت و به یمن رفت، و از آنجا نیز به کعبه پناه برد.

حکایت

ابراهیم ادهم^۱ به نزدیک ابوحنیفه^۲ آمد با مرقعه‌ای از صوف. اصحاب وی را به چشم تصغیر^۳ نگریستند. ابوحنیفه گفت: «سیدنا^۴ ابراهیم ادهم آمد.» اصحاب گفتند: «بر زبانِ امامِ مُسلمین^۵ هزل^۶ نرود، وی این سیادت^۷ به چه یافت؟» گفت: «به خدمتِ بر دوام^۸؛ که به خدمتِ خداوند مشغول شد و ما به خدمتِ تنهای^۹ خود تا وی سید ما گشت.»

و اگر اکنون بعضی از اهل زمانه را مُراد اندر لُبس^{۱۰} مرقعات و خرقة جاه و جمال^{۱۱} خَلق است، و یا به دل موافقِ ظاهر نیستند^{۱۲}، روا باشد، که اندر لشکر مُبارز^{۱۳} یکی باشد، و در جمله طوایف^{۱۴} محقق^{۱۵} اندک باشد، اما جمله را نسبت بدیشان کنند هرگاه که به یک چیزشان با ایشان مُماثلت^{۱۶} بُود در احکام^{۱۷}...

اما این کار به خرقة نیست به خرقة^{۱۸} است. اگر کسی با طریقت آشنا بُود، وُرا^{۱۹} قبا^{۲۰} چون عبا^{۲۱} بُود. و اگر کسی بیگانه بُود مرقعه وی رُقعه^{۲۲} اِدبار^{۲۳} بُود و منشور^{۲۴} شقاوت^{۲۵} یوم الثَّشور^{۲۶}.



۱. ابراهیم ادهم: از عارفان بزرگ خراسان، بنگرید به بخش ۳۷ و ۱:۳۷ در همین کتاب.
۲. ابوحنیفه: از فقها و دانشمندان معروف اسلام و مؤسس مذهب حنفی در فقه، برای شرح زندگی او نگاه کنید به بخش ۳۲ و ۱:۳۲ از همین کتاب.
۳. تصغیر: حقیر داشتن، کوچک شمردن؛ حقیر و کوچک کردن
۴. سیدنا: (سید + نا ضمیر جمع عربی = ما) سرور ما، مهترما، آقای ما
۵. امامِ مُسلمین: پیشوای مسلمانان، رهبر مسلمانان؛ اینجا مُراد ابوحنیفه است.

۶. هزل: سخن بیهوده و لُغو؛ یعنی، امام و پیشوای مسلمانان سخن بیهوده نمی‌گوید؛ بیهوده نمی‌گوید که ابراهیم ادهم سرور و مهتر ما است.
۷. بیتادت: بزرگی، شرف، مهتری، سروری
۸. یزدوام: پیوسته، همیشگی؛ خدمت در اینجا به معنی عبودیت و بندگی است؛ خدمت بردوام یعنی عبودیت دائم به جای آوردن.
۹. تَنها: (جمع تَن) بدن‌ها، جسم‌ها
۱۰. تَنس: بنگرید به ۳:۱۵.
۱۱. جاه و جمال: بزرگی و شکوه؛ مرتبه و زیبایی
۱۲. یعنی، دل و زبان، و ظاهر و باطنشان یکی نیست.
۱۳. مَبازر: جنگجو، جنگاور، رزمنده؛ یعنی در یک سپاه همه مبارز و جنگجو نیستند، بلکه مبارز و جنگجو در یک لشکر یکی یا اندک است.
۱۴. طوایف: (جمع طایفه) گروه یا جماعتی از مردم؛ دسته، فرقه
۱۵. مُحَقِّق: (اسم فاعل از تحقیق) جوینده حقیقت؛ کسی که به حقیقت دست یافته باشد، و این برای کسی میسر است که از بحث و استدلال گذشته به مرحله کشف الهی رسیده باشد.
۱۶. مُعَانَلَتْ: مانندگی، همانندی، شباهت؛ معنی عبارت این است که با آنکه در میان سپاه جنگاور فقط یکی است و در میان طوایف و فرق مختلف کسی که به حقیقت رسیده باشد اندکی است اما وقتی مردم آنها را در یک چیز همانند ببینند، همه را یکسان تلقی می‌کنند و همه را «سپاهی» و همه را «صوفی» می‌خوانند.
۱۷. احکام: (جمع حُکم) فرمان‌ها، دستور‌ها؛ آداب و رسم‌ها
۱۸. حرقه: (حرقه) سوزش، سوز
۱۹. وُرا: او را
۲۰. قبا: جامه‌ای که جلو باز است و پس از پوشیدن با دکمه‌هایی که در جلو آن هست آن را می‌بندند.
۲۱. عبا: (مخفف عباء) روپوش گشاد و بلندی که در پیش باز است و دو سوراخ در طرفین دارد که دست‌ها را از آنها می‌گذرانند و طبقه روحانیان و جز آنان آن را بر دوش اندازند.
۲۲. رُقعه: پاره، قطعه، تکه؛ وصله‌ای که به جامه زنند.
۲۳. اِدبار: نگون‌بختی، سیه‌روزی
۲۴. مَشْشور: فرمان، دستور، نامه سربسته
۲۵. شَقَاوَت: بدبختی، نکبت
۲۶. یَوْمُ النُّشُور: (یَوْم: روز + نُّشُور: زنده شدن مردگان): روز قیامت، روز رستخیز

چرا جامه صوفیان کبود است؟

اما معنی آنکه بیشترین جامه‌هاشان کبود باشد یکی آن است که اصلِ طریقتِ ایشان بر سیاحت^۱ و سفر نهاده‌اند، و جامهٔ سپید اندر سفر برحالی خود نماند^۲، و شستنِ آن دشوار باشد. و دیگر آنکه، کبود پوشیدن شعار^۳ اصحابِ قِوَات^۴ و مُصِیبات^۵ است و جامهٔ اندوهگنان. و دنیا دارِ محنت^۶ است و ویرانهٔ مُصِیبت، و مفاز^۷ اندوه، و پتیاره^۸ فراق زدگان^۹، و کدواده^{۱۰} بلا. مریدان چون مقصودِ دل اندر دنیا حاصل ندیدند کبود پوشیدند و بر سوک^{۱۱} وصال فرو نشستند. و گروهی دیگر اندر معاملت^{۱۲} جز تقصیر^{۱۳} ندیدند، و اندر دل به جز خرابی نه، و اندر روزگار به جز فوت^{۱۴} نه؛ کبود اندر پوشیدند که اَلْفَوْتُ اَشَدُّ مِنَ الْمَوْتِ^{۱۵}: یکی بر مَوْتِ عزیزی کبود پوشد، و یکی بر فوتِ مقصود کبود پوشد.

۱. سیاحت: گردش کردن در شهرها و سرزمینهای مختلف؛ جهانگردی

۲. برحال خود نماند: به صورت اصلیش باقی نمی ماند.

۳. شعار: بنگرید به ۲:۱۵.

۴. قِوَات: مُردن، درگذشتن؛ اَصْحَابِ قِوَات: صاحبان عزا

۵. مُصِیبات: (جمع مُصِیبت) رنج و سختی، بلا؛ درگذشت خویشاوند یا دوستی صمیمی.

۶. مَغْنَت: آزمایش، امتحان؛ رنج، عذاب. دارِ محنت: جای آزمایش، جایگاه رنج

۷. مفاز: بیابان بی آب و علف؛ جای هلاک، مهلکه

۸. پتیاره: مخلوق اهریمنی، دیو؛ آفت، بلا؛ مُصِیبت

۹. فِراق زدگان: فراق دیدگان، هجران کشیدگان

۱۰. کدواده: عمارت، خانه؛ کدوادهٔ بلا: جایگاه رنج و مُصِیبت

۱۱. سوگ: (یا سوگ) مصیبت، ماتم، عزا؛ غم و اندوه
۱۲. مُعاملت: بنگرید به ۹: ۱۱.
۱۳. تقصیر: کوتاهی، کوتاهی کردن، سستی؛ گناه، لغزش
۱۴. فوت: مردن، مرگ؛ گذشتن وقت انجام کاری، از دست رفتن فرصت، از دست رفتن فرصت به جای آوردن فرائض دینی.
۱۵. اَلْفَوْتُ...: از دست شدن فرصت سخت تر است از مرگ.

حکایت

درویشی را یکی از مدّعیان^۱ عِلْم پرسید: «این کبود چرا پوشیدی؟» گفت: «از پیغامبر-صلی الله علیه و السلام- سه چیز بماند^۲: یکی فقر^۳، و دیگر علم و سه دیگر شمشیر. شمشیر سلطانان^۴ یافتند و نه در جای آن به کار بستند^۵؛ و عِلْم غُلما اختیار کردند و به آموختنِ تنها بَسَنده کردند^۶؛ و فقر فقرا^۷ اختیار کردند و آن را آلتِ^۸ غنا^۹ ساختند. من بر مُصیبت این سه گروه کبود پوشیدم.

۱. مدّعیان: بنگرید به ۱۰:۲.

۲. یعنی سه چیز باقی ماند؛ سه چیز به میراث ماند.

۳. فقر: تهیدستی و درویشی؛ در اصطلاح صوفیه نیازمندی به حقّ و بی‌نیازی از خلق؛ ترک دلبستگی به غیر حقّ.

۴. سلطانان: پادشاهان، فرمانروایان

۵. یعنی، آن را در جای درست و شایسته خود به کار نبردند، زیرا شمشیر پادشاهان برای دفاع از مظلومان و ستمدیدگان و دفع ظالمان و ستمگران است، نه برای سرکوبی رعایا و ستمکشان.

۶. بَسَنده کردن: اکتفا کردن؛ یعنی، علما علم می‌آموزند اما خود بدان عمل نمی‌کنند و عِلْم بی‌عَمَل مثل درخت بی‌ثمر است و فایده‌ای ندارد.

۷. فقرا: (مخفف فقراء) فقیران، درویشان؛ صوفیانِ ریایی

۸. آلت: وسیله، افزار

۹. غنا (مخفف غناء): توانگری، بی‌نیازی، دولتمندی؛ آلت غنا ساختن: وسیله توانگری قرار دادن؛ غنی (تلفظ می‌شود غنا) نیز به همین معنی است.

حکایتی دیگر

از مرتعش^۱ می‌آید^۲ که اندر محلّتی^۳ از محلّتهای بغداد می‌گذشت. تشنه گشت. به دری فراز رفت^۴ و آب خواست. یکی بیرون آمد با کوزه آب. چون آب بیاشامید دلش صید^۵ جمال^۶ ساقی^۷ شد. همانجا فرو نشست تا خداوند خانه^۸ پیامد. گفت: «ای خواجه! دلم به شربتی^۹ آب سخت نگران بود^{۱۰}. مرا از خانه تو آب دادند و دلم بریودند^{۱۱}.» مرد گفت: «آن دختر من است. او را به زنی به تو دادم.» مرتعش به طلبِ وی به خانه اندر آمد و عقد بکرد. این صاحبُ البیت^{۱۲} از مُنعمان^{۱۳} بغداد بود. او را به گرمابه^{۱۴} فرستاد و جامه خوب درپوشید و آن مرقعه^{۱۵} برکشید^{۱۶}. چون شب اندر آمد مرتعش در نماز ایستاد، و آورد^{۱۷} بگزارد و به خلوت^{۱۸} مشغول شد. اندر آن میان بانگی برگرفت^{۱۹}: «هائُوا مُرَقَّعی!» (مرقعه من بیاورید!) پرسیدند: چه بود؟ گفت: «به سرم فرو خواندند که: به یک نظر که به خلاف^{۲۰} ما نگریستی جامه صلاح^{۲۱} و صفوت^{۲۲} از ظاهرت برکشیدند. اگر نظر دیگر بنگری، لباسِ آشنایی از باطنت برکشیم.»

۱. مُرتعش: از بزرگان صوفیه، بنگرید به ۱:۱۳.

۲. می‌آید: روایت می‌شود، نقل می‌شود.

۳. محلّتی: محلّه، کوی، برزن

۴. فراز رفتن: نزدیک شدن؛ یعنی، به در خانه‌ای رفت.

۵. صید: شکار، نخچیر

۶. جمال: زیبایی

۷. ساقی: آب دهند
۸. خداوند خانه: صاحبخانه
۹. شربتی: (شربت + ی وحدت) جرعه‌ای؛ یک جرعه؛ خود شربت لغتاً به معنی مقداری از نوشیدنی است که به یکبار نوشند.
۱۰. نگران بودن: ناراحت و مشوش بودن
۱۱. دل ربودن: نظر و دل کسی را به خود جذب کردن؛ به‌سوی خود کشیدن؛ عاشق گردانیدن
۱۲. صاحب‌البنیت: صاحبخانه
۱۳. مُنعم: بخشنده، نعمت دهنده، سخاوتمند؛ ثروتمند، توانگر، مالدار
۱۴. گرمابه: حمام
۱۵. مُرقعه: بنگرید به: ۱۵:۱؛ ۱۵:۱۱.
۱۶. برکشیدن: بیرون آوردن، بیرون کشیدن؛ برکشیدن خرقة یا مُرقعه از تن کسی: بیرون آوردن و بیرون کردن خرقة از تن او.
۱۷. آورداد: (جمع وُرد) دعاها؛ اُوراد بگذارد: دعا و نماز به‌جای آورد.
۱۸. خُلفت: تنهایی، در اصطلاح صوفیه دوری گزیدن سالک از همجستان خود و در تنهایی نشستن.
۱۹. بانگ بره‌رفتن: به بانگ بلند گفتن، آواز بلند برداشتن
۲۰. خلاف: ناسازگاری، سرپیچی؛ به خلاف ما نگرستی: یعنی برخلاف حکم و خواست ما نگاه کردی.
۲۱. صلاح: بنگرید به ۹:۳. جامه صلاح: لباس اهلیت و شایستگی
۲۲. صفوت: خلوص، ویژگی؛ برگزیدگی؛ یعنی بایک نگاه که برخلاف میل ما به غیر نگرستی خرقة تصوّف را که جامه شایستگی و صلاحیت ظاهری تو بود از تنت بیرون کردند، اگر نگاه دیگر به غیر از ما (خداوند) بیفگنی جامه آشنایی و دوستی را که پوشش باطنی تو است از تو بیرون کنیم؛ یعنی تو را از جرگه دوستان خود بیرون خواهیم کرد.



تأدیب^۱ مُرید^۲

اندر عادات مشایخ^۳ سنت چنان رفته است^۴ که چون مریدی به حکم تبرک^۵ تعلق به ایشان کند^۶ مر او را به سه سال اندر سه معنی^۷ ادب کنند؛ اگر به حکم آن معنی قیام کرد^۸ فبها^۹ و الا گویند طریقت^{۱۰} مر این را قبول نمی‌کند. یک سال به خدمت خلق و دیگر سال به خدمت حق، و سه دیگر سال به مراعات^{۱۱} دل خود.

خدمت خلق آن‌گاه تواند کرد که خود را اندر درجه^{۱۲} خادمان^{۱۳} نهد، و همه خلق را اندر درجه^{۱۴} مخدومان^{۱۵}؛ یعنی، بی تمیز^{۱۶} همه را خدمت کند و بهتر از خود داند و خدمت جمله بر خود واجب داند و خود را بدان خدمت فضلی نهد بر دیگران^{۱۷}...

و خدمت حق - جل جلاله^{۱۸} - آن‌گاه تواند کرد که همه حظهای^{۱۹} خویش از دنیا و عقبی^{۲۰} به کُلّ منقطع تواند کرد^{۲۱}، و مُطلق^{۲۲} مر حق - سبحانه و تعالی^{۲۳} - را پرستش کرد از برای وی، که تا بنده مرحق^{۲۴} را برای کفارت^{۲۵} گناه و یافت^{۲۶} درجات^{۲۷} عبادت می‌کند، نه وی را می‌پرستد...

و مراعات^{۲۸} دل آن‌گاه تواند کرد که همتش مجتمع شده باشد^{۲۹}، و هُموم^{۳۰} مختلف از دلش برخاسته؛ اندر حضرت^{۳۱} اُنس^{۳۲} دل را از مواقع^{۳۳} غفلت نگاه دارد. و چون این سه شرط اندر مُرید حاصل شد، پوشیدن مُرقع^{۳۴} او را به تحقیق، دون تقلید، مُسلم باشد^{۳۵}.

۱. تأدیب: ادب کردن، ادب آموختن؛ بازخواست کردن از کسی برای کار بد.

۲. مُوید: آنکه پیرو مرشد یا پیری باشد و از او آدابِ طریقت فراگیرد؛ چنین کسی را مُراد گویند.

۳. مُشایخ: (جمع مُشیخه، جمع الجمع شیخ) پیران، مرشدان، علمای دین

۴. یعنی، رسم بر این است، آئین این است.

۵. به حکم تبرک: برای خجستگی و میمنت، برای برکت یافتن

۶. تَلَقُّ به کسی کردن: به کسی پیوستن؛ به کسی اظهار ارادت و دلبستگی کردن

۷. معنی: مقصود، مضمون، حقیقت

۸. یعنی، اگر برای رسیدن به آن مقصود و حقیقت قدم پیش گذاشت، اقدام کرد چه خوب

۹. قَبِهَا: چه بهتر، بسیار خوب

۱۰. طریقت: در لغت به معنای راه و طریق؛ در اصطلاح صوفیه مجموعه تعلیماتی را گویند

که سالک زیر نظر مرشد و پیر می‌بیند؛ اینجا طریقه و مذهب اهل تصوف؛ نیز بنگرید به ۲:۱۰.

۱۱. مراعات: توجه کردن، مراقبت کردن، جانب چیزی را نگاه داشتن؛ مراعات دل خود

کردن: به احوال خود توجه کردن

۱۲. خادم: خدمتگزار، خدمتکار

۱۳. مَخْدُوم: آن کس که خدمت او کنند؛ سرور؛ مولا

۱۴. بی تمیز: بی تفاوت؛ تفاوت نگذاشتن؛ به یکسان

۱۵. یعنی، به خاطر به جای آوردن آن خدمتها خود را برتر از دیگران نشمرد.

۱۶. جَلَّ جَلَالُهُ: بزرگ است شکوه او - در وصف خداوند به کار می‌رود.

۱۷. حَظ: بنگرید به ۱۲:۱۲.

۱۸. عَقَبی: آخرت، جهان دیگر، روز رستاخیز، قیامت

۱۹. یعنی، همه بهره‌ها و نصیبتها و علایق خود را از دنیا و آخرت به کلی قطع کند.

۲۰. مُطْلَق: بی قید و شرط؛ فقط، تنها؛ یعنی فقط و فقط خداوند را به خاطر خداوند

پرستش و عبادت کند، نه برای آنکه خداوند گناهان او را ببخشد و یا منزلت و

درجه‌ای (در این جهان یا آن جهان) بدو دهد.

۲۱. کفارت: کفاره، هرچیز که بدان گناه را پاک گردانند از صدقه و روزه و مانند آن.

۲۲. یَاقَتِ درجَات: رسیدن به مقامات؛ تَبَلُّ به مقامات: به دست آوردن مقام و منزلت

* بنگرید به ۷:۳.

۲۳. هَت: قصد، آهنگ، عزم؛ در اصطلاح صوفیه، توجه سالک به حقّ و اینکه جز به

خداوند توجه نداشته باشد. هَت مجتمع داشتن: قصد و توجه متمرکز و معطوف

به چیزی داشتن؛ همتش مجتمع شده باشد: توجّه وی فقط به خداوند باشد و

دستخوش تفرقه نباشد.

۲۴. هُفُوم: (جمع هَم) اندوهها، غمها

۲۵. خُصْرَت: پیشگاه، درگاه

۲۶. اُنْس: اُلْفَت، خوگرفتن؛ در اصطلاح صوفیه، اثر مشاهده جمال الهی در قلب سالک؛

آرامش یافتن در نظاره جمال الهی. حضرت اُنْس: یعنی در آن حالت که جمال الهی

بر دلش تجلی کرده است [تواند دل خود از توجه به غیر محفوظ دارد].

۲۷. مَوَاقِع: (جمع موقع) جای واقع شدن چیزی؛ جا، مقام، محل؛ مواقع غفلت: جاهایی

که غفلت و لغزش و بیخبری دست می‌دهد.

۲۸. مَرْقَع: جامه پاره پاره به هم دوخته؛ مَرْقعه، نیز بنگرید به: ۱۵، ۱:۱۵.

۲۹. یعنی وقتی مرید این سه شرط را به دست آورد آن‌گاه پوشیدن خرقه تصوّف از روی

حقیقت، به حق، نه از روی تقلید، شایسته و سزاوار او است.

پوشاننده مُرقع

اما آن پوشاننده که مُرید را مُرقعی پوشد باید که مستقیم الحال^۱ بُود، و از جمله فراز و نشیبهای^۲ طریقت گذشته باشد، و ذوق^۳ احوال^۴ چشیده، و مشرب^۵ اعمال یافته، و قهر^۶ جلال^۷ و لطف^۸ جمال دیده. و باید که بر مُرید خود مُشرف^۹ باشد، که اندر نهایت^{۱۰} به کجا خواهد رسید: از راجعان^{۱۱} یا واقفان^{۱۲} و یا از بالغان^{۱۳} [است]. اگر داند که روزی از این طریقت باز خواهد گشت، بگوید تا آغاز نکند، و اگر بایستد^{۱۴} وی را معاملت^{۱۵} فرماید، و اگر برسد^{۱۶} او را پرورش دهد.

۱. مستقیم الحال: ثابت قدم، متمکن؛ آن که همیشه بر یک حال باشد و متلون نباشد.
۲. پستی و بلندیها
۳. ذوق: چشش؛ حالتی خوش که در نتیجه تجلی و کشف حاصل گردد.
۴. احوال: (جمع حال) در اصطلاح صوفیان معنی که از سوی خداوند به دل پیوندد بی آنکه بنده را در کسب یا دفع آن اختیاری باشد.
۵. مشرب: جای نوشیدن آب، آشامیدنگاه، سرچشمه. مجازاً به معنی طریقه، مسلک، مذهب.
۶. قهر: در لغت عذاب کردن، سیاست کردن؛ چیرگی، غلبه؛ در اصطلاح صوفیان تأیید حق در فنا کردن مُرادها و باز داشتن آرزوها.
۷. جلال: بزرگی، عظمت، شکوه؛ وقتی خداوند با جلال و عظمتش در دل بنده تجلی می کند حالت قهر و خوف به بنده دست می دهد.
۸. لطف: مهربانی، نرمی، مدارا؛ در اصطلاح صوفیه، تأیید حق باشد به ادامه شادمانی و سروری که از تجلی جمال الهی در دل سالک پدید آمده است. از این بابت. لطف مقابل قهر است.

۹. مُشْرِف: (اسم فاعل از اِشْرَاف) آگاه، واقف، مطلع، ناظر

۱۰. اندر نهایت: سرانجام، در پایان کار

۱۱. راجعان: (جمع راجع) بازگردنده، کسی که از طریقت باز گردد.

۱۲. واقف: ایستنده، آن که می‌ایستد و به طلب خویش برای رسیدن به مقصود ادامه می‌دهد.

۱۳. بالغ: رسنده، رسیده؛ کسی که به مقصد و نهایت طلب خویش تواند رسید.

۱۴. اگر بایستد...: یعنی اگر مُرید کسی است که می‌ایستد و به جهد و کوشش خود ادامه می‌دهد او را کار فرماید، یعنی او را طریق عبادت و ذکر و آداب طریقت بیاموزد.

۱۵. اگر بوسد...: یعنی اگر مُرید کسی است که پیر می‌داند از جمله رسندگان به مقصود خواهد بود به تربیت و پرورش او پردازد.



طریق ملامت

گروهی از مشایخ طریق ملامت^۱ سپرده‌اند، و مر ملامت را اندر خُلُوص^۲ صحبت^۳ تأثیری عظیم است و مَشْرِبی^۴ تمام. و اهلِ حق^۵ مخصوصند به ملامتِ خلق از جمله عالم^۶. خاصه بزرگانِ این اُمت^۷... و رسول^۸ - صلی الله علیه و السلام - که مقتدای^۹ و امام^{۱۰} اهلِ حقائق بود و پیشروِ محبّان^{۱۱} تا برهان^{۱۲} حق بر وی پیدا نیامد، و وحی^{۱۳} بدو نپیوست به نزدیک همه نیکنام بود و بزرگ. و چون خلعت^{۱۴} دوستی در سر وی افگندند، خلق زبانِ ملامت بدو دراز کردند. گروهی گفتند کاهن^{۱۵} است، و گروهی گفتند شاعر است، و گروهی گفتند مجنون^{۱۶} است.



۱. ملامت: سرزنش کردن، نکوهش. در اصطلاح صوفیان روش سالکی که نیکی خویش از خلق مخفی کند ولی بدی خود پنهان ندارد؛ عدم اعتناء به رسوم و ظواهر و نظر مردم. طریق ملامت: مذهب و مسلک ملامت؛ منظور از «گروهی از مشایخ طریق ملامت سپرده‌اند» این است که عده‌ای از صوفیه ملامتی مذهب هستند، یعنی به قبول و پسندِ خلقِ اعتنائی ندارند و خود را هدف تیر سرزنش و نکوهش مردم قرار می‌دهند؛ اینها را ملامتی و ملامتیه می‌گویند.

۲. خُلُوص: پاکی، بی‌آلایشی، صفا و سادگی

۳. صحبت: همدمی کردن، هم‌نشینی، مصاحبت کردن؛ در نزد صوفیه صحبت یعنی مجالست و مباشرت در مقابل وحدت و عزلت. درباب آن بنگرید به ۷۸: کشف حجاب نهم: آداب صحبت.

۴. مَشْرَب: بنگرید به ۵: ۲۱.

۵. اهل حق: اولیاء الله، مردان خدا، پیروان حق

۶. یعنی یکی از ویژگیهای مردان خدا این است که در سراسر جهان گرفتار سرزنش و نکوهش مردمان هستند.
۷. این امت: یعنی اُمّتِ اسلام، مسلمانان.
۸. رسول: اینجا مُراد رسول خدا، پیامبر اسلام است.
۹. مُقْتَدَا: (یا مُقْتَدِی: اسم مفعول از اقتداء) آن که از او پیروی کنند؛ پیشوا، امام. مُقْتَدِی
- اهل حقایق: پیشوای پیروان حق
۱۰. امام: پیشوا، پیشرو
۱۱. مُجَبِّ: دوستدار؛ اینجا مراد دوستداران حق و محبّان الهی است.
۱۲. بُرهان: حجّت، دلیل
۱۳. وَحْی: پیامی که از جانب خداوند به پیغمبری می‌رسد.
۱۴. خَلَفَت: جامهٔ دوخته‌ای که بزرگی به کسی بخشد، و آن نشان اعطای مقام و منصب یا منزلتی یا نشان محبّت و توجه است؛ خلعت دوستی: جامهٔ دوستی، یعنی وقتی خداوند پیامبر اسلام را به دوستی خود مفتخر ساخت و او را حبیب‌الله گردانید مردم زبان طعن و سرزنش در حق او گشودند.
۱۵. کاهن: غیبگو، پیشگو؛ در نزد اعراب بت‌پرست پیش از اسلام کاهنان مقامی شامخ داشتند، و مردم اغلب برای رفع اختلاف و یا آگاهی از آینده به آنها مراجعه می‌کردند. باور بر آن بود که هر کاهنی جن یا شیطانی مخصوص به خود دارد و از طریق او با عالم غیب در تماس است. کاهنان الهامات خود را اغلب به صورت جملاتی موزون و مسجع و به‌طور مبهم بیان می‌کردند.
۱۶. کاذب: (اسم فاعل از کذب) دروغگو، دروغزن
۱۷. مُجَنّون: جن‌زده، دیوانه. کاهن و شاعر و کاذب و مجنون از جمله تهمتهایی بود که هنگامی که پیامبر گرامی اسلام رسالت خویش را اعلام داشتند و شروع به دعوت مردم به دین حق کردند مخالفان بر وی نهادند. قرآن مجید بیانی روشن از این افتراءات دارد.



اقسام ملامت

اما ملامت بر سه وجه^۱ باشد: یکی راست رفتن^۲، و دیگر قصد کردن، و سه دیگر ترک کردن. صورت ملامت راست رفتن آن بود که یکی کار خود می‌کند، و دین را می‌برزد، و معاملات^۳ را مُراعات می‌کند خلق او را اندر آن ملامت می‌کنند، و این راه خلق باشد اندر وی، و او از جمله فارغ^۴.

و صورت ملامت قصد کردن آن بود که یکی را جاو بسیار از خلق پیدا آید، و اندر میانه ایشان نشانه گردد^۵، و دلش به جاه میل کند و طبعش اندر ایشان آویزد^۶، و خواهد تا دل خود را از ایشان فارغ کند^۷ و به حق مشغول گردد به تکلف^۸ راه ملامت خلق بردست گیرد اندر آن چیزی که شرع را زیان ندارد^۹، و خلق از وی نفرت آرند^{۱۰}، و این، راه او بود در خلق و خلق از وی فارغ^{۱۱}.

و صورت ملامت ترک کردن آن بود که یکی را کُفر^{۱۲} و ضلالت^{۱۳} طبیعی گریبانگیر شود تا به ترک شریعت^{۱۴} و متابعت^{۱۵} آن بگوید، و گوید این ملامتی است که من می‌کنم؛ و این راه او بود اندر آن.



۱. وجه: صورت، راه، طریق؛ ملامت بر سه وجه باشد، یعنی بر سه قسم است یا به سه صورت است.

۲. راست رفتن: بر صراط مستقیم بودن، بر طریق سلامت بودن. مؤلف خود در سطور بعد معنی راست رفتن را باز می‌نماید.

۳. معاملات: بنگرید به: ۹:۱۱ و ۹:۱۲.

۴. فارغ: آسوده، بی‌خبر. معنی کُل عبارت این است که یکی به کار خود مشغول است،

اعمال دینی و عبادی خود را به جای می‌آورد، اما مردم زبان سرزنش بر او می‌گشایند؛ این شیوه رفتار مردمان در حق اوست، ولی او از همه اینها فارغ و آسوده است و اهمیتی بدان نمی‌دهد.

۵. نشانه گردیدن: انگشت نما شدن؛ معروف و مشهور شدن
۶. طبعش اندر ایشان آویزد: به آنها تعلّق خاطر پیدا می‌کند، به آنها دلبستگی پیدا می‌کند.
۷. یعنی، می‌خواهد دل از آنها برگذارد، می‌خواهد خود را از دلبستگی بدانها خلاص کند و به پرستش خداوند و ذکر او مشغول گردد.
۸. تَکَلُّف: رنج برخود نهادن، کاری را به مشقّت و سختی انجام دادن؛ تظاهر به کاری کردن.
۹. مُراد این است که تظاهر به کارهایی می‌کند که دین و شرع را زیان ندارد ولی مردم آن کارها را نمی‌پسندند و او را به خاطر آن کارها به باد ملامت می‌گیرند، و از وی بیزار می‌شوند.

۱۰. نفرت آوردن: بیزاری جستن؛ رمیدن
۱۱. یعنی این روشی است که او برای اینکه مورد ملامت قرار گیرد در پیش گرفته است، ولی مردم از آن خبر ندارند؛ مردم نمی‌دانند که وی مخصوصاً بدان کارها دست می‌یازد تا مهجور خلق قرار گیرد.

۱۲. کُفَر: ناسپاسی کردن؛ الحاد ورزیدن، بی‌دین بودن؛ کُفَر لغتاً به معنی پوشیدن یا کتمان کردن است؛ بویژه کتمان و پوشیده داشتن نعمتهای الهی.

۱۳. ضَلالَت: گمراهی، بَغْي: کفر و ضلالت طبیعی... یعنی آن ناسپاسی و گمراهی که در سرشت و ذات کسی باشد.

۱۴. شریعت: بنگرید به ۹:۱۰.

۱۵. مُتَابَعَت: پیروی کردن، پیروی.

حکایت ابو یزید بسطامی^۱

از ابو یزید آرند که از سفر حجاز^۲ می آمد. اندر شهر ری^۳ بانگ افتاد^۴ که بویزید آید. مردمان شهر جمله^۵ پیش وی باز رفتند، و به اکرام^۶ او را به شهر درآوردند. چون به مُراعات^۸ ایشان مشغول دل شد، از حقّ بازماند و پراکنده گشت.^۹ چون به بازار درآمد قُرسی^{۱۰} از آستین به در آورد و خوردن گرفت. جمله از وی برگشتند و او را تنها گذاشتند. و این، اندر ماه رمضان بود. مُردی را که با وی بود گفت: «ندیدی که یک مسأله از شریعت کار نبستم همه خَلق مرا رد کردند.»

۱. از مشهورترین عارفان ایرانی قرن سوّم هجری. برای شرح احوال او بنگرید به ۳۹ و ۱:۳۹. بسطام نام شهری است از شهرستان شاهرود؛ از تاریخ پیش از اسلام آن دقیقاً اطلاعی در دست نیست، امّا این را می دانیم که در دوره ساسانیان بنیاد نهاده شده بوده. در دوره عباسی دومین شهر ایالت قومس بود. بعد از حمله مغول رو به انحطاط نهاد. مقبره زیبای بایزید بسطامی، از معماریهای دوره مغول، در آن است. ۲. حجاز: ناحیه ای در جزیره العرب، که از شمال غربی به جنوب شرقی در ساحل بحر احمر کشیده شده است و از این دریا تا نجد حدود بیابان جنوبی عربستان گسترش دارد. از لحاظ تاریخ اسلام مهمترین قسمت عربستان است. شهرهای مکه، مدینه، جده در آن قرار دارد.

۳. ری: شهر قدیم در ناحیه ماد که ویرانه های آن اکنون در ۸ کیلومتری جنوب شرقی تهران، در شمال شهرک حضرت عبدالعظیم قرار دارد. از آنجا که در منطقه حاصلخیزی بین کوهستان و بیابان قرار داشته از قدیم الایام وسیله ارتباط میان شرق و غرب ایران محسوب می شده است. نام آن در فارسی باستان رگا و در اوستایی

رگها و در نوشته‌های لاتینی و یونانی راگس بوده است، و نسبت به آن را «رازی» می‌گفته‌اند.

۴. بانگ افتاد: خبر افتاد، آوازه افتاد، شایع شد.

۵. جُمْلَه: همه، همگی، بتمامی

۶. پیش‌وی باز رفتند: به پیش‌باز او رفتند.

۷. اِکرام: بزرگداشتن، احترام کردن؛ بزرگداشت، احترام، حُرمت.

۸. مُواعات: بنگرید به ۱۱:۲۱.

۹. پراکنده‌گشت: دچار تفرقه خاطر شد؛ خاطرش از توجه به حق پریشان شد.

۱۰. قُرم: گرده، گردۀ نان؛ اینجا همین منظور است.

بنیانگذار طریقه ملامت

بدان که مذهب ملامت^۱ را اندر این طریقت^۲ آن شیخ زمان خود، ابوصالح حمدون قصار^۳، نشر کرده است. او را اندر حقیقت ملامت لطایف^۴ بسیار است. و از وی -رحمة الله علیه^۵- می آید که گفت: «الْمَلَامَةُ تَرْكُ السَّلَامَةِ» (ملامت دست برداشتن سلامت^۶ بُود) و چون کسی قصداً ترک سلامت خود بگوید، و مر بلاها را میان اندر بندد، و از مألوفات^۷ و راحت جُمْلَه تبزّی کند^۸ مر امید کشف حال و طلب مآل^۹ را، تا به رَدّ^{۱۰} خلق از خلق نومید گردد، و طبعش الف^{۱۱} خود از ایشان بگسلد^{۱۲}، هرچند از ایشان گسسته تر بُود به حقّ پیوسته تر بُود. پس آنچه روی همه خلق جهان بدان بُود^{۱۳}، و آن سلامت است، مر اهل ملامت را پُشت بدان باشد؛ تا همّشان^{۱۴} خلاف هُموم بُود، و همّشان^{۱۵} خلافِ هَمَم.

۱. مذهب ملامت: کیش ملامتی، یکی از گروه‌های متصوفه که مدار اندیشه آنها در سلوک و معاملات پیروی از اصل ملامت است؛ یعنی، تظاهر به بد بودن و کارهای خلاف رسم و عادت کردن

۲. این طریقت: یعنی طریقه صوفیه، طریقه تصوّف

۳. ابوصالح حمدون قصار: شهرت ابوصالح حمدون بن احمد بن عماره نیشابوری (درگذشته ۲۷۱ هـ ق) از بزرگان مشایخ عرفای خراسان، و از بنیانگذاران مکتب ملامتیه و رواج‌دهنده آن در خراسان بود؛ پیروان او را قصاریه و حمدونیه هم خوانده‌اند. وی از یاران ابوتراب نخشبی و از مریدان سالم باروسی بود. اساس فکر ملامت بدان‌گونه که قصار (در لغت به معنی گازر و جامه‌شوی است) تعلیم می‌کرد تقوی و زهد مستور بود، عاری از هرگونه دعوی و تظاهر. وی می‌گفت اخلاص در عمل

- لازمه‌اش آن است که سالک به آنچه خلق درباره او می‌گویند و می‌اندیشند اهمیتی ندهد، و هرچه را جز خدا از حساب اعمال و افکار خویش برکنار نهد. به عقیده ملامتیه معامله انسان با خدا در نهان می‌بایست از معامله وی با خلق در عیان بهتر باشد. نیز بنگرید به ۴۸ در همین کتاب.
۴. لطایف: (جمع لطیفه) چیزهای نیکو و نغز، مخصوصاً سخنان و گفته‌های باریک و پرمغز و کوتاه.
۵. رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ: آمرزش خدای بر او باد.
۶. سَلَات: عاقبت، تندرستی، رستگاری. در نزد صوفیه، طریق زهد و حفظ ظاهر و رعایت رسوم مطابق نظر عامه. و اینجا مُراد همین معنی صوفیانه است.
۷. مَالُوفَات: (جمع مَالُوفَة) (اسم مفعول مونث از الْفَتْ) چیزهای مأنوس، آنچه انسان بدان خو گرفته و اُنس یافته است.
۸. تِمَرِ کردن: بیزاری جستن، دوری کردن
۹. مَال: (اسم مکان از اُول، آل) محل بازگشت، بازآمد نگاه، مرجع؛ نتیجه و عاقبت کاری
۱۰. رَدّه: باز دادن، بازگردانید، وازدن
۱۱. اَلْفَتْ: اُنس، دوستی، همدمی
۱۲. بُعِثَ: جدا کنند، پاره کند؛ از گسلیدن: پاره کردن، گسیختن، قطع کردن
۱۳. یعنی، سلامت (بنگرید به ۶:۲۵) که همه مردم جهان بدان توجه دارند و روی بدان می‌آورند ملامتیان بدان پشت کرده‌اند و توجهی بدان ندارند.
۱۴. هَم: (جمعش هُموم) قصد، آهنگ؛ اندوه، غم
۱۵. هِمَّت: کوشش، سعی، غایت آرزو؛ در نزد صوفیه، توجّه قلبی سالک به حق و اینکه جز به خداوند التفات نکند و به احوال و مقامات خرسند نگردد. هِمَم جمع هِمَّت است.

پیشوایان طریقت

اکنون طرفی^۱ یادکنم از احوال ائمه^۲ ایشان.

علی بن ابیطالب^۳

اندر این طریقت شأنی عظیم^۴ و درجتی رفیع^۵ است او را. در دقت عبارت از اصول حقایق^۶ حظی تمام داشت تا حدی^۷ که جُنْدُ^۸ - رَحْمَةُ اللَّهِ^۹ - گفت: «شَيْخُنَا فِي الْأَصُولِ وَالْإِبْلَاءِ عَلَى الْمُتَضَيِّ» (شیخ ما اندر اصول و اندر بلاکشیدن علی مرتضی است)؛ یعنی، اندر علم و معاملت^{۱۰} امام این طریقت علی است. از آنکه، علم طریقت را اهل این طریقت اصول گویند، و معاملاتش بجمله بلاکشیدن است.

می آرند که یکی... از وی پرسیده بود که پاکیزه ترین کسبها چیست؟ گفت: «غناء القلب بالله...»^{۱۱} و هر دل که به خدای تعالی توانگر باشد نیستی دنیا وی را درویش نگرداند، و هستی آن شادی نیاردش...

پس، اهل طریقت اقتدا^{۱۲} بدو کنند در حقایق عبارات و دقایق اشارات، و تجرید از معلوم دنیا و آخرت^{۱۳}، و نظاره^{۱۴} در تقدیر^{۱۵} حق. لطائف^{۱۶} کلام وی بیش از آن است که به عدد اندر آید.



۱. طَوْف: حصه و پاره‌ای از هر چیز

۲. ائمه: (جمع امام) پیشوایان، امامان، رهبران

۳. علی بن ابیطالب: نخستین امام از امامان دوازدهگانه شیعه و چهارمین خلیفه از خلفای راشدین، بنگرید به ۹:۱۵.
۴. شأن عظیم: مقام و منزلت بزرگ، قدر و مرتبه بزرگ
۵. درجۃ رفیع: مرتبه والا، مرتبه بلند
۶. یعنی در بیان مبانی معانی الهی به زبانی دقیق و موشکاف بهره و نصیب و استعدادی فراوان داشت.
۷. تاحدی: تا آنجا
۸. جُنَید: شهرت ابوالقاسم جنید بن محمد بن جنید بغدادی، از مشایخ بزرگ صوفیه. برای شمه‌ای از احوال او بنگرید به ۴۹ و ۱:۴۹ در همین کتاب.
۹. رَجَعَهُ اللَّهُ: خدایش رحمت کند.
۱۰. معاملت: بنگرید به ۱۱:۹ و ۹:۱۲.
۱۱. غِنَاءُ الْقَلْبِ بِاللَّهِ: توانگر ساختن دل به خداوند؛ غنی ساختن دل به یاد خدا
۱۲. اقتدا کردن: تقلید کردن، پیروی کردن، متابعت نمودن
۱۳. تجرید از معلوم دنیا و آخرت: عاری شدن از هر آنچه در دنیا و عقبی هست؛ چشم از دنیا و عقبی فرو بستن
۱۴. نظاره: نگرستن، نظر کردن، تماشا کردن
۱۵. تقدیر: فرمان خدای، سرنوشت؛ جریان یافتن فرمان الهی
۱۶. لطائف: (جمع لطیفه) سخنان نغز، نکات ظریف در سخن، نیز بنگرید به ۴:۲۵.

اُویس قرنی^۱

از کُتّار^۲ مشایخ اهلِ تصوّف بود. و اندر عهدِ^۳ رسول - صلی الله علیه و السلام - بود، امّا ممنوع گشت از دیدار وی به دو چیز^۴: یکی غلبهٔ حال^۵ و دیگر به حقّ والده^۶. و پیغمبر مر صحابه^۷ را گفت: «مردی است از قرن، اُویس نام» و روی به عمر و علی - رضی الله عنهما^۸ - کرد و گفت: «شمار او را بینید... چون او را دریابید از من سلامش برسانید و بگوئید تا امت مرا دعا گوید...»

از وی روایت آرند که گفت: «الْإِسْلَامَةُ فِي الْوَحْدَةِ». (سلامت اندر تنهایی است.) از آنکه، دلِ کسی که تنها بُود از اندیشهٔ غیر رسته باشد^۹، و اندر جملهٔ احوال از خلق نوید گشته تا از جملهٔ آفتِ ایشان سلامت یافته و روی از جملهٔ ایشان بر تافته. امّا، اگر کسی پندارد که وحدت تنها زیستن بُود محال باشد، که تا شیطان را با دلِ کسی صحبت بُود، و نفس را اندر صدرِ وی سلطان، و تا دنیا و عُقبی را بر فکرِ وی گذر بُود، و تا اندیشهٔ خلق بر سرِ وی می‌گذرد، هنوز وحدت نباشد^{۱۰}! ازیرا که عینِ چیز و اندیشهٔ چیز هر دو یکی باشد^{۱۱}.

۱. اُویس قرنی: برای شرح حال او بنگرید به ۱۵: ۴ در همین کتاب.

۲. کُتّار: (جمع کبیر) بزرگان

۳. عهد: زمان، دوره، روزگار

۴. یعنی دو چیز مانع از آن شد که به دیدار رسول خدا نایل آید.

۵. غلبهٔ حال: چیرگی حال، و حال در نزد اهلِ تصوّف واردی است که از جانب خداوند به

دل بنده رسد و در نتیجه آن سالک دستخوش کیفیتی نفسانی از قبیل خوشی و اندوه و گشادگی و گرفتگی خاطر می‌شود، ولی در کسب و دفع آن اختیاری ندارد. پس آن‌که پیوسته حال بر دل او غلبه دارد، توجه به چیز دیگر ندارد.

۶. **حَقِّ وَالِدِهِ:** حق مادر؛ وظیفه‌ای که بنده صالح نسبت به نگهداری و تأمین معیشت و رضای خاطر مادر بر عهده دارد. صوفیه به حق مادر اهمیت فراوان می‌داده‌اند، و بسیاری از آنها در زمانی که متصدی نگهداری از مادر خود بوده‌اند به سیاحت و مسافرت در پی کسب علم نرفته‌اند. روایت است که وقتی بایزید بسطامی را به مکتب فرستادند چون در سوره لقمان به این آیه که خداوند می‌فرماید: «شکر گوی مرا و شکر گوی مادر و پدر را» قلم و کتاب رها کرد و به خانه رفت، مادرش از او علت بازآمدنش را پرسید. گفت: «به این آیه رسیدم که حق تعالی می‌فرماید به خدمت خویش و خدمت تو. من در دو خانه کدخدایی چون کنم... یا از خدا درخواه تا همه از آن تو باشم یا مرا به خدا بخش تا همه آن او باشم.» و محمدبن علی ترمزی، معروف به حکیم ترمزی که یکی دیگر از مشایخ صوفیه است به خاطر مادرش ترک سفر کرد.

۷. **صِغَابَهُ:** (جمع صاحب) یاران، همنشینان

۸. **رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ:** خداوند از آن دو خشنود باد.

۹. یعنی کسی که در دل تنها است فکر دیگری جز فکر خداوند در سر ندارد، و چون اندیشه خلق از دلش برخاسته در نتیجه از آنها و رنجهایی که منبعث از خلق است نیز رهایی یافته است.

۱۰. یعنی، مُراد از تنهایی (وحدت) تنها زیستن نیست، زیرا تا شیطان با دل و اندیشه انسان سروکار دارد و امیدها و هواهای نفسانی در سینه او فرمانروایی می‌کند، و مُدام در اندیشه دنیا و آخرت است، و فکر اینکه مردم درباره او چه می‌اندیشند و چه می‌گویند در سر اوست، تنهایی معنا و مفهومی ندارد؛ تنهایی یعنی بریدن از آنچه غیر خدا است و توجه کامل به حق.

۱۱. یعنی میان اندیشه و فکر یک چیز و خود آن چیز فرقی نیست؛ هر دو یکی است. کسی که فکرش در اندیشه دنیا و عقبی و مردم است، مثل آن است که با خود آنها سروکار دارد؛ پس تنها نیست.

حسن بصری^۱

وی را قدری و خطری^۲ بزرگ است به نزدیک اهل این علم^۳، بل^۴ کُلِّ علوم، و لطیف^۵ اشاره^۶ بوده است اندر علمِ معاملت^۷.

اندر حکایت یافتیم که اعرابی^۸ به نزدیک حسن آمد، و وی را از صبر^۹ پرسید. گفت: «صبر بر دو گونه است: یکی صبر اندر مصیبات^{۱۰} و بلیات^{۱۱}، و دیگر صبر بر مُنْهَیات^{۱۲}. اعرابی گفت: «أَنْتَ زَاهِدٌ، مَا رَأَيْتُ أَزْهَدَ مِنْكَ.» (تو زاهدی، که من زاهدتر از تو هرگز ندیده‌ام و صابرتر نه.) حسن گفت: «یا اعرابی، اَمَّا زُهْدٌ^{۱۳} مِنْ بِحْمَلَةٍ^{۱۴} رَغِبْتُ^{۱۵} است، و صَبْرٌ مِنْ جَزَعٍ^{۱۶}.» اعرابی گفت: «تفسیر^{۱۷} این سخن با من بگوی که اعتقادم مَشْوَشِ گشت.» گفت: «صبرِ من اندر بلا و یا اندر طاعت ناطق^{۱۸} است [بر] ترسِ من از آتش دوزخ، و این عینِ جَزَعٍ بُود^{۱۹}؛ و زُهْدِ من در دنیا راغب^{۲۰} است به آخرت، و این عینِ رَغْبَتِ بود. بَخِ بَخِ^{۲۱}! آن که نصیب خود از میانه برگیرد تا صبرش مر حق را - جَلَّ جَلَالُهُ - بُودِ خاص نه مر اَمِنْ^{۲۲} تَنِ خود را از خوفِ دوزخ؛ و زُهدش مر حق را بُود - عَمَّ نَوَالَهُ^{۲۳} - مُطْلَق نه رسیدنِ به بهشت.»

۱. حسن بصری: برای مختصر شرح حال او بنگرید به ۱۵:۱۵ در همین کتاب.

۲. خَطَر: در اینجا بزرگی و بلندی قدر و مرتبت

۳. این علم: یعنی علمِ تصوّف؛ اهل این علم: متصوفه، صوفیان، اهل تصوّف

۴. بَل: بلکه؛ شاید

۵. لطیف^۵ اشاره: اظهارات لطیف و نغز

۶. علمِ معاملت: بنگرید به ۱۱:۹.

۷. اعرابی: عرب بیابانی، عرب بدوی.
۸. ضَرَبَ: شکیبایی، بردباری؛ در نزد صوفیه ترک شکایت در بلاها و مصیبتها؛ تحمُّل شداید بدون ناله و شکایت خواه این بلایا و سختیها از جانب خداوند باشد یا از جانب خلق خدا.
۹. مصیبات: (جمع مصیبت) بنگرید به ۵: ۱۷.
۱۰. نَلَّيَات: (جمع نَلَّه) گرفتاریها، سختیها
۱۱. مُنْهَيَات: (جمع مُنْهَیَه) کارهای ناروا، آنچه در شرع منع شده است. صَبِرَ بر مُنْهَيَات: خودداری کردن و شکیبایی ورزیدن از اقدام به اموری که از آنها منع شده است.
۱۲. زُفِدَ: پارسایی، پرهیزگاری، إِعْرَاض از دنیا. زَاهِد: آن که دنیا را برای آخرت ترک کند.
۱۳. بِجُمْلَه: تماماً، بتمامی، سراسر
۱۴. رَغِبْتَ: خواستن، میل، خواهش، آرزو؛ میل و رغبت به هر چیزی در نتیجه دوست داشتن آن حاصل می شود.
۱۵. جَزَع: بیصبری کردن، ناشکیبایی کردن؛ بیصبری، ناشکیبایی، زاری
۱۶. تَفْسِير: شرح، گزارش، توضیح. تفسیر این سخن با من بگوی: یعنی، این سخن را برای من توضیح بده که در اعتقاد خلل پدید آمد.
۱۷. نَاطِق: (اسم فاعل از نَطَق) گویا، حاکی، حکایت کننده
۱۸. یعنی، شکیبایی ورزیدن من در رنج و در عبادت حاکی از ترس من از آتش دوزخ است، بنابراین صبر و شکیبایی من با ناشکیبایی فرقی دارد.
۱۹. رَاغِب: (اسم فاعل از رَغِبَت) مایل، خواهان؛ یعنی إِعْرَاض و دوری جستن من از دوستی دنیا به خاطر میل و رغبتی است که به آخرت دارم؛ بنابراین، خود این خواستن رغبت به تمام معنی است.
۲۰. بَخِیخ: خوشا؛ کلمه ای است که برای اظهار شادی و مسرت به کار می رود. امروز می گوئیم: به به! معنی تمام جمله بعد از بَخِیخ این است که خوشا به حال کسی که بهره خود را از این میان بتواند به دست آورد؛ یعنی صبر و شکیبایی او به خاطر خداوند باشد نه آسایش تن از بیم آتش جهنم، و پرهیزگارش هم مطلقاً برای خداوند باشد نه به خاطر رسیدن به بهشت.
۲۱. آفَن: راحت، آسایش؛ بی بیمی
۲۲. عَمَّ نَوَالَه: (جمله فعلی) بخشایش او عام و همگانی است؛ عطای او (خداوند) عام است.

هم‌نشینی با بدان موجب بدگمانی به نیکان است

از وی [حسن بصری] می‌آرند^۱ که گفت: «إِنَّ صُحْبَةَ الشَّرَّارِ تُوْرُثُ ظَنَّ السَّوِّءِ بِالْأَخْيَارِ.» (هرکه با بدان صحبت کند به نیکان بدگمان شود.) و این، قولی سخت مُتَقَنّ^۲ است، و اندر خور مر اهل این زمانه را^۳؛ که جُمْلَه مُنْکَرند مرعزیزان حضرت حق^۴ - جَلَّ جَلَالُهُ^۵ - را. و این، از آن افتاده است که با این مستصوفان^۶ و اهل رسم^۷ صحبت کنند و فعلشان بر خیانت بینند، و زبانشان بر دروغ و غیبت، و گوششان بر استماع هَزَل و بطالت^۸، و چشمشان بر لَهو و شهوت، و هَمَّتشان جمله گرد کردن^۹ حرام و شهوت پندارند که متصوِّف را معاملت همین است، و یا صوفیان را مذهب چنین^{۱۰}.

لا بل^{۱۱} که [صوفیان] فعلشان همه طاعت است^{۱۲}، و زبانشان ذاکر^{۱۳} حق و حقیقت، و گوششان محلّ استماع شریعت^{۱۴}، و چشمشان موضِع جمال مشاهدت^{۱۵}، و هَمَّتشان همه اندر محلّ رؤیت^{۱۶}.

۱. می‌آرند: روایت می‌کنند، حکایت می‌کنند.

۲. مُتَقَنّ: (اسم مفعول از اِتْقَان) استوار، مُحکم، متین؛ قول مُتَقَنّ: سخن استوار و درست

۳. یعنی، این گفته حسن بصری بویژه درباره مردم این روزگار صادق است.

۴. عزیزان حضرت حق؛ مُراد از آن مردان درگاه خداوند، یعنی صوفیان است.

۵. جَلَّ جَلَالُهُ: بنگرید به ۱۶:۲۰.

۶. مُستصوِّف: صوفی‌نما، آن که به مذهب تصوّف تظاهر می‌کند؛ بنگرید به ۱۲ و ۳:۱۲.

۷. اهل رسم؛ مَترسَم؛ اهل ظاهر؛ سالوسان؛ بنگرید به ۴:۱۴.

۸. بطالت: بی‌کارگی، کاهلی، تناسانی؛ اینجا، یاوه‌گویی؛ استماع هَزَل و بطالت: شنیدن و

گوش دادن به سخنان یاوه و بیهوده

۹. بود کردن: جمع کردن، اندوختن؛ گرد کردن حرام و شهوت: اندوختن مال حرام و آنچه از راه هوی و شهوت به دست آمده باشد.

۱۰. یعنی مردم این روزگار وقتی به صوفی نماها برمی خورند و می بینند که آنها دروغ می گویند، غیبت می کنند، به سخنان یاوه و سخیف گوش می دهند، مال حرام جمع می کنند و می خورند و چشمشان به دنبال شهوترانی و خوشگذرانی است تصور می کنند که صوفیان واقعی هم کار و بارشان همین است و مذهب تصوف نیز جز این نیست.

۱۱. لابل: نه بلکه

۱۲. یعنی کار صوفیان همه بجای آوردن عبادات و پیروی از اوامر و احکام دین است.

۱۳. ذاکر: (اسم فاعل از ذکر) ذکر گوینده، یادکننده؛ آن که ذکر و ستایش خدا کند؛ یعنی زبان صوفیه گرد سخن لغو و بیهوده نمی گردد، بلکه زبان آنها پیوسته به ستایش حق و حقیقت مشغول است.

۱۴. یعنی، گوش آنها جایگاه شنیدن سخن شریعت و دین است، نه سخنان باطل و یاوه.

۱۵. مُشاهدت: در لغت به معنی دیدن به چشم، نگریستن؛ در نزد صوفیه رؤیت حق در اشیاء؛ صوفی به هرچه می نگرد آیتی از آیات الهی در آن می بیند؛ پس چشم صوفی محلی است که جمال الهی در آن تجلی می یابد.

۱۶. رؤیت: دیدن، دیدار؛ در تصوف دیدار حق و لقاء او؛ یعنی، همه توجه صوفی به دیدار و لقای خداوند معطوف است، و جز خداوند چیزی نمی بیند.



حبیبِ فارسی*

بلند همت^۱ و با قیمت^۲ بود، و اندر مرتبه گاه^۳ مردان قدر و خطری^۴ عظیم داشت. توبه^۵ او ابتدا بردستِ خواجه حسن بصری بود. وی اندر اوّلِ عهد^۶ ربا دادی^۷، و از هر جنس فساد کردی. خدای - عزّ و جلّ^۸ - به کمالِ لُطفِ خود او را توبه^۹ نصوح^۹ داد، و توفیق^{۱۰} ارزانی داشت تا به درگاهِ وی - جلّ جلاله^{۱۱} - بازگشت. ولختی^{۱۲} از علم بیاموخت و معاملت^{۱۳} از حسن^{۱۴}.
زبانش عجمی^{۱۵} بود و بر عربیّت جاری نگشته بود. خدای - تعالی و تقدس^{۱۶} - او را به کرامات^{۱۷} بسیار مخصوص گردانید تا به درجتی رسید که نمازِ شامی^{۱۸} حسن بصری بر دَرِ صومعه^{۱۹} او بگذشت. حبیب قامت^{۲۰} نمازِ شام گفته بود و اندر نماز ایستاده. حسن اندر آمد و اقتدا^{۲۱} بدو نکرد؛ از آنچه، زبان وی بر خواندنِ قرآن جاری نبود. به شب که بخفت خداوند - سبحانه و تعالی^{۲۲} - را به خواب دید. گفت: «بار خدایا! ^{۲۳} رضای تو اندر چه چیز است؟» گفت: «یا حسن، رضای ما یافته بودی قدرش ندانستی». گفت: «بار خدایا! آن چه چیز بود؟» گفت: «اگر تو از پس^{۲۴} حبیب دوش^{۲۵} نماز می‌گزاردی و صَحّتِ نیتِ وی تو را از امکانِ عبارتش باز نداشتی^{۲۶}، ما از تو راضی شدیمی.»



* حبیبِ فارسی یا حبیبِ عجمی: شهرتِ حبیب بن محمد عجمی بصری، از ایرانیان مقیم بصره بود. در مجالس حسن بصری حضور می‌یافت، و تحت تأثیر سخنان او به زهد و پارسایی روی آورد. احادیث بسیار از حسن و ابن سیرین روایت کرده است. از یاران نزدیک حسن بود و در سال ۱۳۰ هجری قمری درگذشت.

۱. هفت: بنگرید به ۲۰:۲۳.
۲. با قیمت: با بها، ارزشمند، گرانقدر
۳. مرتبه ۴: آنجا که قدر و مرتبه مردان را می‌سنجند؛ در میان مردان
۴. خطو: بنگرید به ۲۸:۲.
۵. توبه: انصراف از گناه؛ باز آمدن به راه حق. توبه نصوح: توبه‌ای که به آنچه از آن توبه کرده‌اند بازنگردند. نیز به یادداشت ۹ در همین بخش.
۶. اول عهد: آغاز کار، در ابتدا
۷. ربادادن: ربا به معنی سود یا ربی است که وام‌دهنده از وام‌گیرنده می‌ستاند. پس ربادادن یعنی پول به مرابحه دادن؛ پول در برابر سود به کسی وام دادن.
۸. عزوجل: بنگرید به ۲۰:۱۶.
۹. توبه نصوح: توبه راست، توبه بی‌بازگشت. گویند نصوح نام مردی بوده که چهره زنانه داشته و در گرمابه زنانه دلاکی می‌کرده است. روزی مروارید زنی در حمام گم می‌شود و مقرر می‌گردد که همه را از سر تا پای جستجو کنند. نصوح از بیم رسوایی از صمیم دل از خداوند بخشایش می‌طلبد و عهد می‌کند که اگر خدای او را از این مهلکه نجات دهد هرگز گرد آن کار نگردد. از قضای الهی پیش از آنکه نوبت به جستجوی بدن نصوح رسد مروارید یافته می‌شود. نصوح همان زمان ترک آن شغل می‌گوید و دیگر بدان باز نمی‌گردد. از این روی، توبه راست و درست را به توبه نصوح مَثَل می‌زنند. داستان نصوح را مولوی در مثنوی با بیانی نغز به نظم کشیده است.
۱۰. توفیق: بنگرید به ۹:۱. توفیق ارزانی داشتن: توفیق دادن
۱۱. جل جلاله: بنگرید به ۲۰:۱۶.
۱۲. تختی: پاره‌ای، مقداری، بخشی
۱۳. معاملات: بنگرید به ۹:۱۱.
۱۴. مُراد حسن بصری است.
۱۵. عجمی: منسوب به عجم، غیر عربی؛ اینجا فارسی، ایرانی
۱۶. تعالی و تقدس: منزّه است و والا است (خداوند).
۱۷. کرامات: (جمع کرامت) بزرگیها و ورزیدن؛ کارهای خارق‌العاده‌ای که از اولیاء سرزند؛ کار خارق‌العاده‌ای که بر دست ولی یا مرشدی راهدان انجام پذیرد، و صوفیه آن را با معجزه پیامبران فرق می‌گذارند.
۱۸. نماز شامی: غروب (هنگام نماز شام = مغرب)
۱۹. ضوفعه: عبادتگاه مسیحیان و راهبان، دیر؛ صوفیان حجره‌هایی را که برای عبادت خود می‌ساخته‌اند نیز صومعه می‌گفته‌اند.

۲۰. قامت نماز گفتن: یعنی نماز را شروع کردن و تکبیرة الاحرام گفتن. قامت به معنی اقامت به معنای بجای آوردن و بر پای داشتن است، و اقامت نماز تکبیر (الله اکبر)ی است که برای برپا کردن نماز گویند.

۲۱. اقتدا کردن: نماز گذاشتن پشت سر کسی

۲۲. سُنْخَانَهُ وَ تَعَالَى: بنگرید به ۷:۳.

۲۳. بار خدایا: بارالها، خداوندا

۲۴. از یس: پشت سر، در پس

۲۵. دوش: شب گذشته

۲۶. یعنی، اگر به صِحّت و درستی نیت او در نماز توجّه می کردی نه به اینکه آیات قرآنی را درست بر زبان می آورد یا نه، و در نتیجه، این اندیشه اخیر (غلط خواندن نماز) مانع آن نمی شد که به او اقتدا کنی رضایت و خشنودی ما را به دست آورده بودی.

مالک دینار*

صاحب سزا^۱ حسن بصری^۲ بود، و از بزرگان این طریقت. وی را کرامات^۳ بسیار مشهور است ...

ابتدای حال وی آن بود که شبی که صبح دولت^۴ الهی مشعله‌ای از انوار^۵ خود بر جان مالک دینار نثار خواست کرد^۶، وی آن شب در میان گروهی حریفان^۷ به طرب^۸ مشغول بود. و چون جمله بختند، حق - جَلَّ جَلَالُهُ^۹ - بختش بیدار گردانید^{۱۰} تا از میان رودی^{۱۱} که می‌زدی این چنین خوش آوازی برآمد که: «یا مالک! مالک! اُنْ لَّا تُثَوِّبُ؟» (ای مالک! تو را چه بوده است که توبه نمی‌کنی؟) دست از آن جمله برداشت^{۱۲}، و به نزدیک حسن بصری آمد، و اندر توبه قدمی درست کرد^{۱۳} تا منزلتش به جایی رسید که وقتی در کشتی نشسته بود، گوهری اندر کشتی غایب شد^{۱۴}. حبیب مجهولتر^{۱۵} از همه قوم^{۱۶} می‌نمود. وی را به بُردنِ آن، تَهْمَت کردند^{۱۷}. سر سوی آسمان کرد. در ساعت هرچه اندر دریا ماهی بود همه بر سر آمدند^{۱۸}، و هر یک گوهری اندر دهان گرفته. از آن جمله یکی پَسْتُد و بدان مرد داد، و خود قدم بر سر آب نهاد، و بر روی دریا برفت تا به ساحل بیرون شد^{۱۹}.

* مالک دینار: شهرت مالک بن دینار سامی، از بزرگان متصوفه؛ تبار ایرانی داشت، و پدرش از اسیران سیستانی (یا کابلی) بود. خود وی از شاگردان حسن بصری شد. از او به عنوان محدثی ثقه نام برده‌اند، و از مراجع بزرگ نخستین حدیث چون انس بن مالک و ابن سیرین روایت می‌کرده است. از خوشنویسان قدیم قرآن است. مالک در حوالی سال ۱۳۰ ه‍.ق درگذشت.

۱. ضایع‌سز: (مثل صاحب‌دل) رازدار، یارِ غار
۲. حسن بصری: بنگرید به ۱۵:۲۸ و ۲۹ در همین کتاب.
۳. کرامات: بنگرید به: ۱۷:۳۰.
۴. دولت: اقبال، نیکبختی؛ در تصوّف، اتفاق و حادثه‌ای نیک که از عنایت ازلی بر بنده واقع شود.
۵. انوار: (جمع نور) روشناییها، فروغها
۶. نثار کردن: افشاندن، پاشیدن؛ افشاندن زر و سیم و نقل و نبات بر سر یا قدم کسی.
۷. حریفان: رفیقان، یاران، هم پیالگان
۸. طرب: شادی، شادمانی، نشاط، خوشگذرانی؛ به طرب مشغول بود: به خوشگذرانی و شادی سرگرم بود.
۹. جَلّ جلاله: بنگرید به ۱۶:۲۰.
۱۰. بخت: طالع و اقبال، به قول امروزیان شانس؛ بیدار کردن یا بیدارشدنِ بخت نشان خوش اقبالی و سعادت‌مندی است، همچنانکه به خواب رفتنِ بخت، نشانه بد اقبالی و اذبار است.
۱۱. زود: نام یکی از آلات موسیقی
۱۲. دست از آن جمله بداشت: یعنی دست از همه آنها کشید.
۱۳. قدم درست کردن: پای استوار داشتن؛ امری را به کمال انجام دادن
۱۴. غایب شدن: گم شدن، ناپدید شدن
۱۵. مجهول: گمنام، ناشناخته، ناشناس؛ یعنی حبیب عجمی از میان همه کسانی که در کشتی بودند ناشناخته و گمنامتر بود.
۱۶. قوم: گروه مردم، مردم
۱۷. یعنی تهمت دزدیدن آن را بر وی نهادند؛ بُردن اینجا به معنی سرقت و دزدیدن و ربودن است، و تهمت کردن یعنی افترا زدن، بد گمان شدن، ظنین شدن
۱۸. همه بر سر آمدند: همه ماهیها روی آب آمدند، به سطح آب آمدند.
۱۹. یکی از کراماتِ اولیاء بر سر آب رفتن است، و دیگر قطع طریق کردن، و دیگر در هوا پرواز کردن. داستان گم شدن جواهر در کشتی و تهمت سرقت آن را بر کسی نهادن درباره چند تن از مشایخ صوفیه گفته شده است.



ابوحنیفه نعمان بن ثابت*

وی را اندر عبادت و مجاهدت قدمی درست بوده است، و در اصول این طریقت شأنی عظیم داشته. اندر ابتدای حال قصدِ عزلت^۱ کرد، و خواست که از میانِ خلق بیرون شود که دل را از ریاست و جاهِ خلق پاکیزه گردانیده بود^۲، و مَهْدَب^۳ حق را ایستاده... پیغمبر را به خواب دید که وی را گفت: «یا ابا^۴ حنیفه! تو را سببِ زنده گردانیدنِ سنت من کرده‌اند، قصدِ عزلت مکن.» وی اُستادِ بسیار کس بود از مشایخ، چون: ابراهیم ادهم^۵، و قُضَیل بن عیاض^۶، و داود طایی^۷، و بِشْرِ حافی^۸، و بجز ایشان - رضوانُ الله علیهم^۹. اندر میان علما مشهور است که به وقت^{۱۰} ابوجعفر منصور^{۱۱} تدبیر کردند^{۱۲} که از چهار کس یکی را قاضی گردانند؛ از آن، یکی امام اعظم ابوحنیفه بود، و دیگر سفیان ثوری^{۱۳}، و سه دیگر مُسْعِرین کِدام^{۱۴}، و چهارم شُرَیک^{۱۵}. و این چهار از فُحُول^{۱۶} عُلَمای دَهر^{۱۷} بودند. کس فرستادند تا جمله را آنجا حاضر گردانند.

اندر راه که می‌رفتند... سفیان از راه بگریخت و به کشتی اندر شد و گفت: «مرا پنهان کنید که سرم بخواهند بُرید»... ملاح^{۱۸} وی را پنهان کرد، و این سه را به نزدیک منصور بودند.

نخست ابوحنیفه را فرمود: «تو را قضا^{۱۹} باید کرد.» وی گفت: «یا امیرالمومنین! من مردِم نه از عرب؛ بلکه از مَوَالِی^{۲۰} ایشان. و سادات^{۲۱} عرب به حُکم^{۲۲} من راضی نباشند.» ابوجعفر گفت: «این کار با نَسَبِ تَعَلُّق ندارد^{۲۳}، قضا را علم باید و تو مُقَدِّم^{۲۴} عِلَمای زمانی.» گفت: «من این کار را نَشَائِم^{۲۵}، و اندر این قول که گفتم نَشَائِم از دو بیرون نباشد: اگر راست گویم،

خود گفتم که نشایم؛ و اگر دروغ گویم، دروغزن^{۲۶} مرقضایِ مُسلمین را نشاید. و تو روا مدار که دروغ‌گویی را بیاری و خلیفۀ^{۲۷} خود فرمایی و اعتماد اموال و فُروج^{۲۸} مسلمانان بر وی کنی، و تو خلیفۀ خدا باشی.» این بگفت و نجات یافت.

آن‌گاه مُسیر پیش رفت و دست منصور بگرفت و گفت: «تو چگونه‌ای؟ فرزندان و ستوران^{۲۹} تو چگونه‌اند؟» منصور فرمود: «وی را بیرون کنید که دیوانه است.»

پس، آن‌گاه شُرَیک را گفتند: «تو را قضا باید کرد.» گفت: «من مردی سودائیم^{۳۰} و دماغم^{۳۱} ضعیف است.» منصور گفت: «معالجت کن خود را به فصد‌های^{۳۲} موافق و نبیذ‌های^{۳۳} مُثَلَّث^{۳۴} تا عقلت کامل شود.» آن‌گاه قضا به شُرَیک دادند.

• ابوحنیفه ثَعْمَان بن ثابت، معروف به امام اعظم (۸۰ یا ۸۲ - ۱۵۰ ه‍.ق) از بزرگان فقیهان و یکی از ائمه چهارگانه اهل سنت و مؤسس مذهب حنیفیه در فقه. جد او ایرانی و از اهل کابل یا طخارستان بود. خودش در کوفه ولادت یافت. ابتدا پیشه‌بَرآزی یا خَرّ فروشی داشت. بعد از آن به کسب علم پرداخت و در فقه تبخّر یافت و به تعلیم و تدریس آن پرداخت ولی از قبول منصب قضاوت ابا کرد. ظاهراً به سبب تمایل به زیدیه در اواخر عمر مورد سوءظن و تعقیب خلیفۀ عباسی قرار گرفت و به زندان افتاد و هم در زندان از زخم تازیانه و شکنجه درگذشت.

۱. غُزَلَت: کناره‌گیری، گوشه‌نشینی

۲. یعنی دل خود را از دوستی سروری‌کردن بر خلق و تحصیل جاه و مقام پاک و خالی کرده بود.

۳. مُهَدَّب: پیراسته، پاک شده، پاکیزه؛ مُهَدَّب حَقّ را ایستاده: با تمام وجود با و خلوص تمام کمر به خدمت خداوند بسته بود.

۴. أَبَا: أَبو (صورتِ واژهٔ اب در حالت رفع و نصب و جرّ در زبان عربی به ترتیب ابو، ابا و ابی است). در فارسی این قاعده رعایت نمی‌شود، اینجا به تبعیت از عربی، چون اسم در حالت نداء است، به صورت منصوب آمده است.

۵. ابراهیم ادهم: از بزرگانِ عارفان ایرانی، بنگرید به ۳۷ و ۱:۳۷ در همین کتاب.

۶. فضیل بن عیاض: از بزرگان مشایخ صوفیه، برای مختصر شرح حال او بنگرید به ۳۴ و ۱:۳۴.
۷. داود طائی: شهرت ابوسلیمان داود بن نصرطایی (درگذشته در ۱۶۰ یا ۱۶۵ هـ ق) زاهد و فقیه معروف و از معاصران مهدی، خلیفه عباسی. از شاگردان ابوحنیفه بود. تحت تأثیر حبیب راعی، از زاهدان و عارفان معروف آن زمان، به ژهد و ریاضت روی آورد و گویند همه کتابهای خود را به رود فرات افکند.
۸. پشور حافی: از عارفان معروف خراسان، برای شرح زندگی او بنگرید به ۳۸ و ۱:۳۸.
۹. رضوان الله علیه: (جمله دعایی) خشنودی خدای بر آنها باد.
۱۰. به وقت: در روزگار، در زمان.
۱۱. ابوجعفر منصور: شهرت ابوجعفر منصور بن محمد، ملقب به دوانیقی (۹۵ - ۱۵۸ هـ ق) دومین خلیفه عباسی.
۱۲. تدبیر کردن: مشورت کردن، رأی زدن، پایان کاری را اندیشیدن.
۱۳. سفیان ثوری: از محدثان و زاهدان معروف قرن دوم هجری، در کوفه متولد شد. از قبول مناصبی که منصور، خلیفه دوم عباسی، به او پیشنهاد کرد امتناع ورزید، و برای اجتناب از قبول منصب قضا از کوفه گریخت. نیز بنگرید به ۱۷:۱۵ در همین کتاب.
۱۴. مُسْعِرین کِدام: شهرت مُسْعِرین کِدام عامری روایی کندی (درگذشته در ۱۵۹ هـ ق) از بزرگان محدثین.
۱۵. شُرَیک: شهرت ابوعبدالله شُرَیک بن عبدالله نخعی کوفی، عالم و فقیه معروف (۹۵ - ۱۷۷ یا ۱۷۸) در زمان منصور و مهدی، از خلفای عباسی، قاضی کوفه بود.
۱۶. فَعُول: (جمع فَعَلَ) در لغت نرها، گشنها؛ مجازاً نامداران، بزرگان، دانایان.
۱۷. دَهر: زمانه، روزگار.
۱۸. مَلّاح: دریانورد، ملوان.
۱۹. قضا: (مخفف قضاء) دادرسی کردن، قضاوت کردن. تو را قضا باید کرد: یعنی، تو باید به شغل قضاوت پردازی.
۲۰. مَوَالی: (جمع مولی) از واژه‌هایی است که دارای معنی متضاد آقا و بنده، مخدوم و خادم است. اینجا بندگان. در معنای اصطلاحی موالی در قرون اول سلطه اسلام به آن دسته از مردمان غیرعربی می‌گفتند که به اسارت عرب می‌افتادند و اسلام می‌آوردند. اینان برای آنکه در زمره اهل اسلام پذیرفته شوند می‌بایستی در ولای یکی از قبایل عرب پذیرفته شوند، یعنی، قبیله عربی آنها را تحت حمایت خود قرار دهد. موالی در واقع شهروندان درجه دوم محسوب می‌شدند، و اعراب بدانها به چشم حقارت می‌نگریستند و آنها را پائین‌تر از خود می‌شمردند. در اینجا مُراد ابوحنیفه از موالی همین معناست.

۲۱. سادات: (جمع سادة، جمع الجمع سائد): مهتران، بزرگان
۲۲. حُکْم: فتوی، اجازه و فرمان شرعی، رأی فقهی؛ قضاوت، داوری
۲۳. یعنی کار قضاوت به اصل و نسب و نژاد ارتباط و بستگی ندارد؛ بلکه علم و دانش می‌خواهد.
۲۴. مُقَدِّم: پیشوا، رئیس
۲۵. نشایم: (از شایستن) شایسته بودن، سزاوار بودن، لایق بودن؛ یعنی شایسته و سزاوار نیستم.
۲۶. دروغزن: دروغگو، کاذب، کذاب
۲۷. خلیفت: جانشین، قائم مقام
۲۸. فُرُوج: (جمع فَرْج) عورت زن، شرمگاه؛ اینجا، عورات و نوامیس مردمان
۲۹. شتوان: چهارپایان، حیوانات بارکش چون اسب و استر و خر
۳۰. سودایی: (سوداوی: منسوب به سوداء) سودا یکی از خلطهای چهارگانه که در طب گمان می‌بردند مایعات بدن را تشکیل می‌دهند، و آنها عبارت بودند از خون و بَلْغَم و سوداء و صفراء. محلّ سودا را طحال می‌دانستند. سودایی یعنی کسی که سودا بر مزاج او غالب باشد: وسواسی، مالیخولیایی
۳۱. دِمَاغ: مغز، مغزسر
۳۲. قُضْد: رگ زدن، خون گرفتن؛ در طب قدیم برای رگ زدن و خون گرفتن شرایط زمانی و مکانی و نجومی خاصی قایل بودند، و اگر خون‌گیری طبق آن شرایط انجام می‌شد موافق مزاج می‌افتاد و حاصلش بهبودی و تعادل مزاجهای چهارگانه بود.
۳۳. نبیذ: (یانبید) آب افشرده‌ای که از حبوب و جز آن گیرند؛ شراب خرما، شرابی که از فشرده انگور سازند.
۳۴. مُثَلَّث: نبیدی که بجوشانند تا دو ثلثش بخار شود و یک ثلث باقی بماند. در این صورت نوشیدن آن را حلال دانند؛ سیکی. شربتهای مُثَلَّث و خون‌گرفتن از جمله درمانهایی بوده که اطباء قدیم برای تقویّت دِمَاغ تجویز می‌کرده‌اند.



عبدالله مبارک^۱

ابتدای توبه عبدالله را سبب آن بود که بر کنیزکی فتنه شد.^۲ شبی از میان مستان برخاست و یکی را با خود برد، و اندر زیر دیوارِ معشوقه^۳ بایستاد. وی^۴ برآمد بر بام^۵. هردو در مشاهده یکدیگر ایستاده همی بودند.^۶ عبدالله بانگِ نماز بامداد^۷ بشنید؛ پنداشت که نمازِ خفتن^۸ است. چون روز روشن شد دانست که همه شب مستغرق^۹ مشاهده وی بوده است. او را تنبیهی^{۱۰} پیدا آمد. با خود گفت: «شرم باد ای پسرِ مبارک! که همه شب بر هوای^{۱۱} خود برپای بایستی و ملائت^{۱۲} نگیرد، که اگر امام در نماز سوره دراز خواند دیوانه گردی^{۱۳}. کو معنی مؤمنی اندر برابرِ دعویِ آن؟» آن‌گاه توبه کرد و به علم مشغول شد. و زهد پیش گرفت تا به درجتی رسید که وقتی مادرش اندر باغ شد. او را یافت خفته^{۱۴}، و ماری دید عظیم شاخِ ریحانی^{۱۵} در دهان گرفته و مگس از وی می‌راند.



۱. شهرتِ ابو عبدالرحمان عبدالله بن مبارک بن واضح مروزی (درگذشته در ۱۱۸ — ۱۸۱ یا ۱۸۲ ه‍.ق)، زاهد و فقیه و محدث و عارف معروف. نزد سفیان ثوری و مالک بن انس فقه و حدیث آموخت، اما به عزلت و گوشه‌گیری تمایل داشت. سخنان آموزنده‌ای از او در کتب صوفیه نقل شده است. وی هنگامی که از جهاد باز می‌گشت در هیت (عراق) وفات یافت.

۲. فتنه شدن: عاشق شدن، فریفته شدن

۳. زیر دیوار خانه معشوقه

۴. وی: یعنی معشوقه

۵. بام: طَرَفِ بیرونی سقف خانه، پشتِ بام
 ۶. یعنی در دیدار یکدیگر غرق شده بودند.
 ۷. نماز بامداد: نماز صبح
 ۸. نماز خفتن: نمازِ عشا
 ۹. مستغرق: (اسم مفعول از استغراق) غرق شده، آنکه سخت به کاری مشغول باشد.
 ۱۰. تنبیه: بیداری، هشیاری، آگاهی؛ او را تنبیهی پیدا آمد: هشیاری بدو دست داد؛ از خواب غفلت بیدار شد.
 ۱۱. هوا (هوی): میل، خواهش، عشق
 ۱۲. ملالت: (ملال + تِ ضمیر متصل مفعولی) تو را ملال نمی‌گیرد؛ ملال یعنی ستوه، خستگی، بی‌زاری؛ ملالت نگیرد: خسته نمی‌شوی، رنجیده‌خاطر نمی‌شوی.
 ۱۳. یعنی، اگر تمام شب به خاطر معشوقه یا خواستِ خود سرپا بایستی خسته نمی‌شوی، اما اگر هنگام نماز خواندن امام جماعت سوره‌ای بلند و دراز بخواند، می‌خواهی دیوانه شوی.
 ۱۴. یافت خفته: خُفته یافت، خوابیده دید.
 ۱۵. زینحان: هر گیاه خوشبو؛ اسپرغم

فُضَّیْل بن عیاض^۱

از مشهوران این طریقت یکی وی است. ستوده^۲ به همه زبانه‌ها اندر میان ملل^۳، و احوالش معمور^۴ به صدق^۵ و إخلاص^۶.

اندر ابتدا عیار^۷ بود، و راه زدی^۸ میان مَزُو^۹ و باوَرْد^{۱۰}؛ و همه وقت میل به صلاح داشتی^{۱۱}، و پیوسته همتی^{۱۲} و فُتُوْتی^{۱۳} اندر طبع^{۱۴} وی بودی؛ چنانکه، اگر اندر قافه‌ای زنی بودی گرد او نگشتی^{۱۵}، و کسی را که سرمایه اندک بودی کالایش نستدی؛ و با هر کس به مقدار سرمایه وی چیزی بماندی^{۱۶}.

وقتی بازرگانی از مَرُو برفت. وی را گفتند: «بدرقه^{۱۷} بگیر که فُضَّیْل بر راه است.» گفت: «شنیده‌ام که او مردی خدای ترس و آگاه است؛ باکی نَبُود^{۱۸}». قاریی^{۱۹} با خود بُرد و بر سَرِ اَشْتر نشاند تا شب و روز قرآن می خواند. چون قافله به جایی رسید که فُضَّیْل کمین داشت، به اتفاق قاری برخواند - قَوْلُهُ تَعَالَى - «أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ؟»^{۲۰} وی را^{۲۱} رقتی^{۲۲} اندر دل پدیدار آمد، و عنایت^{۲۳} ازلی سُلْطَانِ^{۲۴} اَلطَّافِ خود بر جان وی ظاهر گردانید. از آن شغل توبه کرد. و خصمان^{۲۵} را نامه نبشته خشنودشان گردانید؛ و به مگه شد، و مدتی آنجا مُجاوِر بود^{۲۶}، و بعضی از اولیای خداوند تعالی را یافت، و به کوفه باز آمد، و به امام اعظم، ابوحنیفه^{۲۷} - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ^{۲۸} - پیوست، و مدتی با وی صحبت داشت و تحصیل علوم کرد. او را روایات عالی است اندر میان اهل صنعت حدیث^{۲۹}، و کلام رفیع^{۳۰} اندر حقایق تصوّف و معرفت.

از وی می آید که گفت: «مَنْ عَرَفَ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ عَبْدُهُ بِكُلِّ طَاقَتِهِ.» (هر که

خدای را - جلّ جلاله - به حقّ معرفت او بشناسد به کُلّ طاقت^{۳۱} بپرستدش).
 زیرا آن که بشناسد به انعام^{۳۲} و احسان^{۳۳} و رأفت^{۳۴} و رحمت^{۳۵} شناسد؛ چون
 شناخت دوستش گیرد؛ چون دوست گرفت طاعت دارد تا طاقت دارد. از
 آنکه فرمانِ دوستان بردن دشوار نباشد. پس، هر که را دوستی زیادت بود،
 حرص بر طاعت زیادت بود. و زیادتِ دوستی از حقیقتِ معرفت بود^{۳۶}.



۱. فضیل بن عیاض: شهرت ابوعلی فضیل بن عیاض بن مسعود (۱۰۵ - ۱۸۷ ه.ق)، زاهد و
 صوفی معروف. سخنان و احوال او مورد توجه مشایخ صوفیه بود. در آغاز راهزنی
 می‌کرد. بر اثر حادثه‌ای که شرحش را در بالا می‌خوانید توبه کرد و به راه زهد و
 تقوی افتاد. مدتی در ابیورد به سر برد، سپس به کوفه آمد و به استماع حدیث
 پرداخت. پس از آن در مکه اقامت گزید و همانجا وفات یافت.

۲. ستوده: ستایش شده، تمجید شده

۳. ملّ: ملتها، اقوام، طایفه‌ها؛ در اصل دینها و مسلکها (جمع ملّت)

۴. معمور: آباد شده، آبادان

۵. صیّدق: راستی، راست گفتن. در نزد صوفیه آنکه، هر چه داری بنمایی و با خدا و خلق
 خدا در ظاهر و باطن به زبان و دل راست باشی.

۶. اخلاص: لغتاً خالص کردن، بی‌آمیغ گردانیدن؛ پاک نیتی داشتن، عقیده پاک داشتن؛ در
 نزد صوفیه، آن است که سالک در عمل خود شاهدی جز خدا نطلبد؛ یعنی هرآنچه
 می‌کند به خاطر خدا کند. فضیل بن عیاض می‌گوید: ترکِ عمل به خاطر مردم ریا
 است، به جای آوردن هر عملی به خاطر مردم شرک است، و اخلاص رهایی یافتن از
 این دو است.

۷. عیار: طرار، ولگرد؛ چابک و زرنگ؛ عیاران گروهی از جوانمردان بودند که راه
 کاروانیان می‌زدند؛ و از باج و خراجی که می‌گرفتند زندگی بینوایان و درماندگان را
 تأمین می‌کردند. اینجا، واژه عیار معنای راهزنی و جوانمردی هردو را با هم دارد.

۸. راه‌زدن: دزدی کردن، سرقت کردن، راه برکسی گرفتن و مال او را ربودن؛ قطع طریق

۹. مرو: از شهرهای قدیم خراسان، اکنون جزء افغانستان است.

۱۰. باوُرد: یا ابیورد: شهر قدیم و ناحیه‌ای در دامنه شمالی کوههای خراسان که زمانی
 متعلّق به ایران بود. اکنون جزء ترکمنستان است.

۱۱. روی به صلاح داشتن: میل به نیکو شدن داشتن

۱۲. هَمَّت: نگاه کنید به: ۲۰:۲۳.
۱۳. قُوَّت: جوانمردی، مردانگی، بخشنندگی؛ در نزد صوفیه، مُراد از قُوَّت ایثار است، یعنی گزیدن و مَقْدَم داشتن غیر بر خود.
۱۴. طَبِيع: سرشت، طبیعت، خمیره
۱۵. گِرْدِ اَو: نگشتی؛ یعنی، به سراغ او نمی‌رفت، گِرْد کالاً و اموالِ آن زن نمی‌گشت.
۱۶. ماندن: در اینجا به معنی متعدی آن، یعنی گذاردن یا گذاشتن است؛ یعنی، برای هرکس مقداری از سرمایه او باقی می‌گذاشت.
۱۷. بَذَرَقه: راهنما، پاسبان، نگهبان؛ بدرقه بگیر: یعنی پاسبان و محافظ اجیر کن.
۱۸. باکی نَبُود: ترسی نیست؛ باکی ندارم.
۱۹. قاری: آن که قرآن قرائت کند؛ آن که قرائت قرآن داند. خواننده قرآن. قرآن خوان.
۲۰. اَلْمَیْمَانُ... قرآن مجید، سوره حدید، آیه ۱۶ (آیا برای کسانی که ایمان آوردند وقت آن فرا نرسیده که دلهایشان نرم شود؟).
۲۱. فُضِّل را
۲۲. رَقَّت: مهربانی، شفقت، دلسوزی؛ تأثری که از شنیدن و دیدن چیزی در انسان پدید آید.
۲۳. عَنایت: توجه کردن، احسان کردن، انعام کردن؛ عَنایت ازلی: توجه و احسان الهی
۲۴. سُلْطَان: قدرت، قُوَّت، چیرگی؛ حُجَّت، برهان؛ سُلْطَانِ اَلطَّافِ...: قدرت چیرگی بخششها و نوازشهای [خود را بر جان او گسترده].
۲۵. خَصَمَان: دشمنان
۲۶. مُجاوِر بودن: در مکان مقدسی مانند مکه، مدینه و غیره مسکن داشتن.
۲۷. اَبُو حَنِيفَه: بنگرید به ۳۲: *.
۲۸. رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ: خدای از او خوشنود باد.
۲۹. یعنی در میان محدّثان، در میان علمای حدیث
۳۰. کَلَامِ رَفِيع: سخنان بلند، گفته‌های والا
۳۱. طاقت: قدرت، توانایی. معنای عبارت این است که هرکه خدای را آن‌چنان که بایسته است بشناسد باتمام توانائیش به پرستش و عبادت او مشغول می‌شود.
۳۲. اِنْعَام: نعمت دادن، بخشیدن؛ عطا، دهش
۳۳. اِحْسَان: نیکویی کردن، بخشش کردن؛ در نزد صوفیه، عبادت خداوند به نحوی که پنداری او را می‌بینی، و اگر تو او را نمی‌بینی او تو را می‌بیند.
۳۴. رَأْفَت: مهربانی، رحم، دلسوزی
۳۵. رَخْفَت: مهربانی کردن، شفقت ورزیدن؛ بخشایش، عفو، مهربانی
۳۶. یعنی، هرچه انسان خداوند را بیشتر دوست دارد میلش به طاعت و عبادت و بجای آوردن فرمانهای او بیشتر می‌شود، و بیشتر شدن دوستی از شناخت درست

و صادقانه خداوند حاصل می‌گردد. پس اگر خدای را درست بشناسی، او را دوست می‌داری، و چون دوست داشتنی فرمان او می‌بری؛ چون فرمان دوست بردن آسان است.

ذوالنون مصری^۱

بچه‌ای بود نام او ثوبان^۲، و از اخیار^۳ قوم و بزرگان و عیاران^۴ این طریقت بود. راه بلاسپردی و طریق سلامت^۵ رفتی، و اهل مصر جمله اندر شأن^۶ وی متحیر^۷. و به روزگارش منکر بودند^۸، و تا وقت مرگ از مصریان کسی جمال حال وی را نشناخت^۹.

و آن شب که از دنیا بیرون شد^{۱۰}، هفتاد کس پیغمبر - صلی الله علیه وسلم - را به خواب دیدند که گفت: «دوستِ خدای، ذوالنون، بخواست آمد؛ من به استقبال^{۱۱} وی آمدم.»

چون جنازه وی برداشتند مرغانِ هوا مُجْتَمِع شدند^{۱۲} و پَر در پَر بر جنازه سایه برافکندند. مصریان جمله تشویر خوردند^{۱۳} و توبه کردند از جفایی^{۱۴} که با وی کرده بودند.

۱. ذوالنون مصری: شهرت ابو الفیض ثوبان بن ابراهیم (ح - ۱۸۰ - ۲۴۵ هـ ق) زاهد و عارف مشهور، متولد احمیم، در مصر علیا. پدرش از مردم نوبه بود و خود او بنده آزاد شده‌ای. به مکه و دمشق سفر کرد. مخلوق بودنِ قرآن را قبول نداشت و به همین جهت معتزلیان با او میانه‌خوشتی نداشتند. در اواخر عمر یک فقیه مالکی او را متهم به زندقه کرد. در بغداد محبوس شد، اما متوکل، خلیفه عباسی، او را نزد خود خواست و سخنانش را شنید و آزادش کرد. ذوالنون به مصر بازگشت و در جیزه وفات یافت. گویند به رموز کیمیا و همچنین اسرار خطوط قدیمی مصر (هیروگلیف) واقف بوده است. تاریخ وفات او را ۲۴۴، ۲۴۶ و ۲۴۸ هـ ق هم نوشته‌اند.

۲. نام کوچک ذوالنون. بنگرید به یادداشت شماره ۱.

۳. اخیار: (جمع خَیر) نیکان، برگزیدگان؛ و نیز جمع خَیر: بسیار نیکوکاران و دینداران. در

- نزد صوفیه اختیار از برگزیدگان هستند، و آنها هفت تن از جمله سیصد و پنجاه و شش تن مردان غیب هستند.
۴. عیاران: بنگرید به ۷:۳۴.
۵. سلامت: برای معنی آن در نزد صوفیه بنگرید به ۶:۲۵.
۶. شأن: قدر و منزلت؛ حال، کار، امر
۷. متعین: (اسم فاعل از تحویر) سرگشته، سرگردان، حیران
۸. یعنی، در زمان خودش، در وقتی که زنده بود او را قبول نداشتند و به دیده ردّ در او می‌نگریستند.
۹. یعنی، تا مُرد مصریان قدر او را شناختند، به زیبایی و عظمت احوال او پی نبردند.
۱۰. از دنیا بیرون شدن: مُردن
۱۱. استقبال: پیشباز، پیشواز
۱۲. مجتمع شدند: جمع شدند، گرد هم آمدند. پردرپر مثل بازوبه بازو، یعنی بالها را به هم متصل ساختند.
۱۳. تشویر خوردن: شرمساری خوردن، شرمسار شدن، شرمنده گشتن
۱۴. جفا: جور، ستم، بیوفایی، بی‌مهری، مخفف جفاء

ذوالنون و جوانان اهل طرب^۱

روزی با اصحاب در کشتی نشسته بودند اندر رود نیل به تفرّج^۲ چنانکه عادت اهل مصر بود. کشتیی دیگر همی آمد و گروهی از اهل طرب در آنجا فساد می‌کردند^۳. شاگردان را از آن نفرت عظیم آمد^۴، گفتند: «ایّها الشّیخ^۵، دعاکن تا آن جمله را خدای - عزّوجلّ^۶ - غرق کند تا شومی^۷ ایشان از خلق منقطع شود^۸».

ذوالنون برپای خاست و دستها برداشت، و گفت: «بار خدایا! چنان که این گروه را اندر این جهان عیش^۹ خوش داده‌ای اندر آن جهان نیز عیش خوششان ده!» مریدان متعجب شدند از گفتار وی.

چون کشتی پیشتر آمد و چشمشان بر ذوالنون افتاد، فرا گریستن آمدند^{۱۰} و عود^{۱۱}ها بشکستند و توبه کردند و به خدای بازگشتند. وی - رَحْمَةُ اللَّهِ^{۱۲} - شاگردان را گفت: «عیش خوش آن جهانی توبه این جهانی بُود؛ دیدید که مُراد^{۱۳} جمله حاصل شد و شما و ایشان به مُراد رسیدید، بی آنکه رنجی به کسی رسد.»

۱. اهل طرب: مردم خوشگذران

۲. تفرّج: گردش، سیر، خوشی جستن؛ تفریح

۳. فساد: تباهی، خرابی؛ شرارت، بدکاری؛ فساد کردن: شرارت و بدکاری کردن

۴. نفرت: کراهت، بیزاری، رمیدگی؛ کسی را از چیزی نفرت آمدن: بد آمدن، کراهت آمدن

۵. ای شیخ

۶. عزّوجلّ: بنگرید به ۲:۳.

۷. شومی: بدیمنی، نحوست، نامبارکی، نامیمونی
۸. مُنْقَطِع شدن: گسسته شدن، بریده شدن؛ زایل شدن، از میان رفتن
۹. غَیْش: زندگی؛ شادی، خُرَمی، شادمانی، خوشگذرانی
۱۰. فراگریستن آمدند: به گریه افتادند؛ گریستن آغاز کردند.
۱۱. غُود: یکی از آلات موسیقی که از جمله سازهای زهی محسوب می شود.
۱۲. رَحْمَةُ اللَّهِ: خدایش رحمت کند؛ خدایش ببخشد.
۱۳. مُراد: مقصود، غَرَض: خواسته، آرزو

ابراهیم ادهم^۱

در اوّل حال امیر بلخ بود. چون حقّ - تعالی - را ارادت آن بود^۲ که پادشاهِ عالم^۳ گردد، روزی به صید^۴ بیرون شده بود. از لشکرِ خود جدا مانده از پس آهوئی بتاخت. خدای - عزّوجلّ - به کمالِ اُطاف^۵ و اِکرام^۶ خود مر آن آهو را با وی به سخن آورد تا به زبان فصیح^۷ گفت: «أَوَ لِهَذَا خُلِقْتَ؟ أَمْ بِهَذَا أُمِرْتَ؟» (از برای این کارت آفریده‌اند یا بدین کار فرمودنت؟) وی را این سخن دلیل^۸ گشت؛ توبه کرد و دست از ممالک^۹ دنیا به کلّ بازکشید، و طریق زُهد و ورع^{۱۰} بردست گرفت. فَضیل بن عیاض^{۱۱} و سُفیان ثوری^{۱۲} را بیافت و با ایشان صحبت کرد. و اندر همه عمر بجز از کسبِ دستِ خود نخوردی^{۱۳}. وی را معاملات^{۱۴} ظاهر است و کرامات^{۱۵} مشهور؛ و اندر حقایق تصوّف کلماتِ بدیع^{۱۶} و لطایفِ نفیس^{۱۷} است.

۱. ابراهیم ادهم: شهرتِ ابواسحاق بن ادهم بن منصور بلخی، زاهد و عارف مشهور ایرانی. گویند از امیرزادگان بلخ بود، امّا بر اثر تمایل به زهد و عرفان از سر مُلک و مال پدر برخاست، جامهٔ پشمین پوشید و به سیاحت و عبادت و ریاضت پرداخت. شرح حال او از بسیاری جهات به زندگی بودا شباهت دارد. ابراهیم در طریقهٔ تصوّف به مقام بزرگ رسید. با سفیان ثوری و فضیل بن عیاض ملاقات و صحبت کرد. کرامات بسیار و سخنان بلند به او نسبت داده‌اند. در سال ۱۶۱ هـ ق وفات یافت.

۲. یعنی، چون خواست و ارادهٔ خداوند بر آن قرار گرفته بود.

۳. عالم: جهان، دنیا و آنچه در آن است.

۴. صید: شکار، شکار کردن

۵. اَلطَّاف: (جمع لُطْف): مهربانیه‌ها، نیکویی‌ها، بخشش‌ها
۶. اَكْرَام: بزرگداشتن، گرمی داشتن؛ حُرمت، احسان؛ معنی عبارت این است که خداوند از روی نهایت لطف و مهربانی و بخشاینده‌گی خود آن آهو را با وی به سخن درآورد.
۷. فصیح: زبان‌آور، گشاده زبان، دارای کلام با فصاحت
۸. دلیل: راهنما، راهبر
۹. معالک: (جمع مملکت) کشورها، ایالات
۱۰. وَزَع: پرهیزگاری، پارسایی، تقوی؛ در تصوّف، دوری گزیدن از همه چیزهای شبهه‌ناک از ترس مرتکب عمل حرام شدن.
۱۱. فضیل بن عیاض: برای شرح حالِ مختصر او بنگرید به: ۲۴ و ۱:۲۴.
۱۲. شغیان ثوری: برای شرح حالِ مختصر او بنگرید به: ۳۲: ۱۳.
۱۳. یعنی، معاش و روزی خود را از دسترنج خود کسب می‌کرد.
۱۴. معاملات: (جمع معامله، معاملت) برای معنی معاملت در نزد صوفیه بنگرید به ۹: ۱۱.
۱۵. کرامات: (جمع کرامت) برای معنای کرامت در نزد صوفیه بنگرید به: ۳۰: ۱۷.
۱۶. بدیع: نوآیین، تازه، نو. کلماتِ بدیع: سخنان تازه و نوآیین
۱۷. لطایف نفیس: (لطایف: جمع لطیفه: گفتار نغز، نکته) سخنان نغز و گرانبها، نکته‌های گرانبها. نفیس: گرانبها و قیمتی

بِشْرِ حَافِي^۱

و ابتدای توبه^۲ وی آن بود که روزی مست می‌رفت. اندر میان راه کاغذ پاره‌ای یافت. به تعظیم برگرفت^۳. بر آن نبشته دید: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. آن را معطر کرد^۴ و به جایی پاک نهاد. آن شب مر خدای تعالی را به خواب دید که وی را گفت: «یا بِشْر، طَيِّبَتْ إِسْمِي فَبِعَزَّتِي لَأُطَيِّبَنَّ إِسْمَكَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ.» (نام مرا خوشبوی گردانیدی. به عزت^۵ من که نام تو را خوشبوی گردانم اندر دنیا و آخرت) تا کسی نام تو را نشنود الا که راحتی به جان وی آید.

آن‌گاه، توبه کرد و طریق زهد بردست گرفت^۶، و از شدت غلبه اندر مشاهدت حق^۷ - تعالی - هرگز هیچ چیز اندر پای نکرد. از او علت پرسیدند، گفت: «زمین بساط^۸ وی است و من روا ندارم که بساط وی سپرم^۹ و میان پای من و زمین واسطه باشد.» و این از غرائب^{۱۰} معاملاتِ بشر است که اندر جنبِ همت^{۱۱} وی به حق پای‌افزاری^{۱۲} حجاب^{۱۳} وی آمد.



۱. شهرت ابونصر بشر بن حارث (۱۵۰ یا ۱۵۲ - ۲۲۶ یا ۲۲۷ ه‍.ق)، از بزرگان صوفیه و زاهدان و از علمای حدیث. در دهکده‌ای نزدیک مرو به دنیا آمد و در بغداد درگذشت. از این جهت او را حافی (پابره‌نه) گفته‌اند که در جوانی با پای برهنه به طلب علم می‌رفته است (در این مورد اقوال دیگر هم هست). مأمون، خلیفه عباسی، و احمد بن حنبل برای او احترام زیاد قائل بودند.

۲. توبه: بازایستادن از گناه، ولی در اینجا و در جاهای دیگر از ادب صوفیانه یعنی اعراض از دنیا دوستی و امور دنیوی و روی آوردن به خداوند.

۳. به تعظیم برگرفت: یعنی، آن کاغذ پاره را با احترام برداشت.
۴. مُعَطَّر کردن: عطر آگین کردن، خوشبو نمودن
۵. عَزَّت: ارجمندی، بزرگواری؛ به عَزَّتِ من: به بزرگواریم سوگند (به در اینجا بای قَسَم نامیده می شود).
۶. بردست گرفت: پیشه کرد.
۷. یعنی، احساس دیدار و مشاهده خداوند بر جان او چیره شده بود که همه جا خدا را ناظر و شاهد خویش می یافت.
۸. بِسَاط: (در تلفظ فارسی زبانان بِسَاط) فرش، گستردنی
۹. میبُزْدن: (یا سَبِیْزْدن) راه رفتن، طی کردن، درنوردیدن؛ یعنی، شایسته نمی بینم که بر فرشی که خداوند گسترده است راه بروم و میان پای من و فرش او چیزی فاصله شود.
۱۰. غَوَائِب: یا غرایب (جمع غَرِیبه) چیزهای شگفت آور و نادر و عجیب؛ یعنی، این هم یکی از شگفتیهایی پرستش و عبادتِ بَشَر است که کفشی را در کوشش برای رسیدن به حق مانع و رادع خود می دید.
۱۱. هفت: بنگرید به: ۲۰:۲۳.
۱۲. پای افزار: کفش، آنچه در پای کنند.
۱۳. حجاب: بنگرید به ۷:۵.



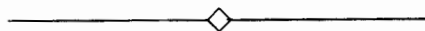
ابویزید بسطامی^۱

از اجله^۲ مشایخ بود و حالش اکبر جمله^۳، و شأنش^۴ اعظم همه بود تا حدی که جُنید گفت: «ابویزید مثابمنزلة جبریل من الملائكة.» (ابویزید اندر میان ما چون جبریل است از ملائکه.)

جدّ او مجوسی بود، و از بزرگان بسطام یکی پدر وی بود. و او را روایات عالی است اندر احادیث پیغمبر (ص) و از این ده امام معروف مر تصوف را یکی وی بوده است.^۵ و هیچ کس را پیش از ابویزید، اندر حقایق این علم چندان استنباط^۶ نبوده است که وی را. و اندر همه احوال مُحِبِّ الْعِلْمِ^۷ [و مُنْظِمِ الشَّرِيعَةِ^۸ بوده است، به خلاف آنکه گویند گروهی [و] مر مددِ الحادِ خود را موضوعی بر وی بندند^۹ ...

از وی می آید که گفت: «یکبار به مکه شدم، خانه مُفَرَّد^{۱۰} دیدم. گفتم: حج مقبول نیست که من سنگ از این جنس بسیار دیده‌ام. بار دیگر برفتم. خانه دیدم و خداوند خانه دیدم. گفتم: که هنوز حقیقتِ توحید^{۱۱} نیست. بار سه دیگر برفتم. همه خداوند خانه دیدم و خانه ندیدم. به سرم فروخواندند: یا بایزید، اگر خود را ندیدی و همه عالم بدیدی مُشْرِکِ نبودی؛ و چون عالم نبینی و خود را بینی مُشْرِکِ باشی. آن‌گاه توبه کردم، و از دیدن هستی خود نیز توبه کردم^{۱۲}.»

و این حکایتی لطیف است اندر صحتِ حالِ وی، و نشانی خوب مر اربابِ احوال را.



۱. ابویزید بسطامی: یا بایزید بسطامی: شهرتِ طیفوربن عیسی (ابن آدم) ابن سروشان، درگذشته در ۲۶۱ یا ۲۶۴ هـ ق، از مشایخ بزرگ صوفیه، و از مشهورترین عرفای ایران. گویند جدش گبر و از بزرگان بسطام بود که مسلمان شده بود. بایزید بعد از مدتها سیاحت و ریاضت به بسطام بازآمد، بیشتر عمر را در آنجا گذرانید، و در همانجا درگذشت. مقبره‌اش که بنای زیبایی از عهد مغول است در بسطام زیارتگاه صوفیان و مردان خداست.

بایزید معتقد به وحدت وجود بود، و ظاهراً نخستین کسی است در اسلام که به فنا قائل گردیده. وی شخصاً اثری به جای نگذاشته، اما سخنان او را پیروان و مریدانش گردآورده و قریب ۵۰۰ گفته از سخنان او به ما رسیده است.

۲. آجله: (جمع جلیل) بزرگان، مهتران

۳. اکبر جملة: بزرگتر از همه

۴. شان: بنگرید به ۳۵: ۶.

۵. هجوری، مؤلف کتاب کشف المحجوب، جمله متصوفه را به دوازده گروه تقسیم کرده است و می‌گوید از این دوازده گروه دو گروه مردودند، و ده گروه مقبول. هریک از این گروه‌ها امام یا پیشوایی دارند. از جمله ده گروه مقبول یکی طیفوریان هستند که پیروان طیفوربن عیسی بسطامی مکنی به ابویزید، یعنی بایزید بسطامی می‌باشند.

۶. اشتنباط: بیرون آوردن چیزی را؛ دریافت معنی و مفهوم چیزی بر اثر دقت و تیزهوشی.

۷. مُحَبِّ الْعِلْم: دوستدار دانش

۸. مُعَظِمُ الشَّرِيعَةِ: بزرگ دارنده دین و شرع

۹. یعنی، بایزید بسطامی برخلاف آنچه گروهی برای تأیید بیدینی و الحاد خود می‌گویند و سخنانی را به او نسبت می‌دهند همیشه دوستدار دانش و بزرگ دارنده دین و شریعت بوده است.

۱۰. مُفَوِّد: یکه، تنها

۱۱. توحید: یگانه شمردن خدا؛ منزّه دانستن ذات الهی از آنچه به فهم و وهم و خیال درآید؛ در نزد متصوفه توحید یعنی یکی گفتن، یکی دانستن و یکی در دل اعتقاد کردن. و حقیقت توحید حکم کردن بُود بر یگانگی چیزی به صحت علم به یگانگی آن.

۱۲. ماحصل معنی آن است که، خودبینی شرک واقعی است، اگر انسان همه جهان را ببیند و خود را در میان نبیند به حقیقت توحید رسیده است؛ «تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز»

حارث مُحاسِبی^۱

عالم بود به اصول و فروع، و همه اهل علم^۲ را تولی^۳ و اقتدا^۴، در وقت وی بدو بود. کتابی کرده است رعایت نام اندر اصولِ تصوّف. و بجز آن وی را تصانیف^۵ بسیار است اندر هر فن. عالی حال و بزرگ همت بود، و اندر وقت خود شیخ المشایخ^۶ بغداد بود.

از وی روایت آرند که گفت: «أَلْعِلْمُ بِحَرَكَاتِ الْقُلُوبِ فِي مُطَالَعَةِ الْغُثَيُوبِ أَشْرَفُ مِنَ الْعَمَلِ بِحَرَكَاتِ الْجَوَارِحِ^۷» (آن کس که به حرکات دل اندر محلّ غیب عالم بُود بهتر از آن که به حرکات جوارح عامل بُود). مراد اندر این آن است که علم محلّ کمال است، و جهل محلّ طلب. و علم اندر پیشگاه^۸ بهتر از آنکه جهل بر درگاه^۹؛ که علم مرد را به درجه کمال رساند، و جهل از درگاه اندر نگذراند^{۱۰}. و به حقیقت، علم بزرگتر از عَمَل بُود؛ از آنکه، خداوند تعالی را به علم توان شناخت، و به عمل اندر نتوان یافت.

۱. حارث مُحاسِبی: شهرت ابرو عبدالله حارث بن اسد بصری مُحاسِبی (۱۶۵ - ۲۴۳ ه.ق). با آنکه یکی از مردان بزرگ تصوّف است از زندگی او اطلاع چندانی در دست نیست. در بصره به دنیا آمد، در بغداد تحصیل علم کرد. در فقه شاگرد امام شافعی بود، و یک چند در بغداد به تعلیم فقه و روایت حدیث پرداخت. اما چون آراء او به مذاق حنبلیان خوش نیامد ناچار به ترک بغداد شد و در کوفه اقامت گزید. بعدها به بغداد بازگشت ولی چون نمی توانست در مجالس ظاهر شود در خانه خویش عزلت اختیار کرد و هم در عزلت و تنهایی درگذشت. از آثار او هفده رساله باقی است؛ از

آن جمله است: کتاب التَّوَهُّم، کتاب بدء من اناب الى الله، کتاب الصبر والزَّصا، و کتاب الرعايه.

۲. اهل علم: علما، دانشمندان

۳. تَوَنَّى: دوستی کردن، ولی قرار دادن؛ دوستی، محبَّت

۴. اقتدا: (مخفف اقتداء) پیروی، تبعیت

۵. تصانیف: (جمع تصنیف به معنی گرد آوردن، تألیف، نوشتن کتاب یا رساله) آثار، نوشته‌ها، تألیفات

۶. شیخ المشایخ: شیخ الشیوخ؛ پیشوا و بزرگ مشایخ؛ برای مشایخ بنگرید به ۳:۲۱.

۷. جوارح: (جمع جوارحه) اندامها، اعضای بدن؛ یعنی علم داشتن به نهانیهای ضریان دلها بهتر است از عمل کردن به اندامها.

۸. پیشگاه: حضرت، صدر مجلس؛ محراب

۹. درگاه: آستانه، دروازه

۱۰. مُراد از این همه آن است که موضع علم مرتبه کمال است و موضع جهل و نادانی مرحله طلب و جستجو. پس آنکه در حضرت و بارگاه الهی عالم باشد بهتر است از آنکه بر آستانه حضرت در نادانی و مرحله طلب مانده باشد؛ زیرا جهل و نادانی نمی تواند انسان را از درگاه بگذراند و بر طریق رسیدن به کمال قرار دهد.



سَری سَقَطی^۱

خَالِ^۲ جُنَید^۳ بود، و عَالِم به جملهٔ علوم. و اندر تصوّف او را شأنی عظیم است. و نخستین کس که در ترتیب مقامات^۴ و بسط احوال^۵ خوض کرده^۶ او بود. و بیشتر از مشایخ عراق مُریدان وی اند. اندر بازار بغداد سقط فروشی^۷ کردی. چون بازار بسوخت وی را گفتند: «دُکانت بسوخت.» گفت: «من فارغ شدم از بندِ آن^۸» چون نگاه کردند دکانِ او نسوخته بود، و از چهار سوی آن همهٔ دکانها بسوخته. چون آن چنان بدید هرچه داشت به درویشان داد، و طریق تصوّف اختیار کرد.

وی را پرسیدند که ابتدایِ حالت چگونه بود؟ گفت: «حبیبِ راعی^۹ روزی به دکانِ من برگذشت. من شکسته^{۱۰} ای به وی دادم که: «به درویشان ده.» مرا گفت: خَیْرَکَ اللَّهُ^{۱۱}! از آن روز که دعایِ وی بشنیدم نیز از من فلاح^{۱۲} دنیایی برخاست.



۱. سَری سَقَطی: شهرت ابوالحسن سَری بن مُعَلِّس سَقَطی، صوفی و عارف معروف بغداد. وی مرشد و خال (دایی) جُنَید و از مشاهیر محققان صوفیه بود. گویند در آغاز کار تجارت داشته و بر اثر غلبهٔ حال و جذبهِ داراییِ خود را به فقرا بخشیده است. وی را در عرفان و توحید سخنانِ بلند است. در بغداد به سن ۹۸ سالگی درگذشت. سال وفات او را به اختلاف ذکر کرده‌اند، ولی سال ۲۵۱ ه‍.ق درست‌تر می‌نماید.

۲. خال: دایی، خالو، برادرِ مادر

۳. جُنَید: از عارفان بزرگ بغداد، برای مختصر شرح حال او بنگرید به: ۴۹ و ۴۹:۱.

۴. مقامات: (جمع مقام) در نزد صوفیه چیزی است که به کسب و کوشش بنده به دست

آید و بنابراین، هریک از اعمال و مکاسب که سالک بدان نایل شود و ملکه او گردد مقام وی است. صوفیه برای رسیدن به سرحد کمال به یک سلسله مقامها قائل بودند که مثل ایستگاههای میان راه بود، و آنها را به ترتیب می‌بایست یکی بعد از دیگری طی کرد تا به مقصد حقیقت رسید. تعداد این مقامها یا مدارج و مراحل را متفاوت نوشته‌اند، ولی معروفترین و قدیمیترین قول در این باره هفت مقام است که عبارتند از: توبه، ورع، زهد، فقر، صبر، توکل، و رضا.

۵. احوال: (جمع حال) برای معنی حال در نزد صوفیه بنگرید به ۴:۲۱، در اینجا فقط می‌افزاییم که حال بر خلاف مقام به کوشش و کسب بنده نیست بلکه موهبتی الهی است.

۶. خوض کردن: در لغت، فرو رفتن در آب؛ مجازاً، ژرف اندیشیدن، عمیقاً فکر کردن.

۷. منقط فروشی: خرده فروشی، فروختن کالای کهنه و از کار افتاده.

۸. یعنی، از قید و وابستگی بدان آسوده شدم.

۹. حبیب راعی: شهرت ابوحلیم حبیب بن سلیم راعی، از زاهدان و مشایخ همعصر سلمان فارسی.

۱۰. شکسته: خرده‌ای از زر و سیم؛ پول خرد.

۱۱. خیرک الله: خدای تو را خیر و نیکی دهد.

۱۲. فلاح: رستگاری، صلاح حال، پیروزی.



شقیق بلخی^۱

عزیز قوم و مُقتدای^۲ ایشان بود. و عالم به جمله علوم شرعی و معاملتی و حقیقی. وی را تصانیف^۳ بسیار است اندر فنونِ این علم^۴. صاحب^۵ ابراهیم ادهم^۶ بود، و بسیاری از مشایخ را دیده بود، و صحبت^۷ ایشان دریافته.....

گویند ابتدایِ حالِ وی آن بود که سالی اندر بلخ قَحْط^۸ افتاده بود. و مردمان یکدیگر را می خوردند، و همه مسلمانان اندوهگین بودند. غلامی^۹ را دیدند که در بازار می خندید و طرب می کرد. گفتندش: «چرا می خندی، شرم نداری که همه مردمان اندر اندوه مانده اند، و تو چندین شادی همی کنی؟» گفت: «مرا هیچ اندوه نیست که من بنده آن کَسَم^{۱۰} که وُرا یک ده است، و شُغل^{۱۱} من از دلم برداشته است.» شقیق گفت: «بار خدایا، این غلام به خواجه^{۱۲} ای که یکی ده دارد چندین شادی می کند، و تو مالک الملکی^{۱۳} و روزی ما اندر پذیرفته ای^{۱۴}، و ما چندین اندوه بردل گماشته ایم.»

از شغل دنیا رجوع کرد^{۱۵}، و بطریقِ حق را سپردن گرفت. و نیز، هرگز اندوه روزی نخورد، و پیوسته گفتی که «من شاگردِ غلامیم^{۱۶}، و آنچه یافتم بدو یافتم.»



۱. شقیق بلخی: شهرت ابوعلی شقیق بن ابراهیم ازدی بلخی، زاهد و صوفی معروف خراسان. مرید و تربیت یافته ابراهیم ادهم بود. در اوایل حال در سرزمینهای ترکان بازرگانی می کرد. سپس ترک تجارت گفت و به زهد و تصوف روی آورد. شقیق

درضمن مسافرتش به مکه در بغداد توقف کرد، با هارون الرشید، خلیفه عباسی، ملاقات نمود و او رانصیحت کرد. مطابق بعضی روایات شقیق درماوراءالنهر به قتل رسید و در حُتلان مدفون شد. سال مرگ او را ۱۹۴ هـ ق نوشته‌اند، و برخی ۱۷۴ و یا ۱۸۴ گفته‌اند.

۲. مقتدا: بنگرید به ۹:۲۲.

۳. تصانیف: (جمع تصنیف) بنگرید به: ۵:۴۰.

۴. این علم: یعنی علم تصوّف

۵. صاحب: همشین، یار، دوست

۶. ابراهیم ادهم: از مشایخ صوفیه، برای مختصر شرح احوال او بنگرید به ۳۷ و ۱:۳۷.

۷. صحبت: همشینی، بنگرید به ۳:۲۲.

۸. قحط: خشکسالی، بی حاصلی؛ نایابی؛ قحط افتادن: خشکسالی و نایابی رُخ دادن.

۹. غلام: پسر، پسر جوان؛ در اینجا، نوکر، بنده، برده

۱۰. یعنی، من بنده آن کسی هستم که دارای یک ده است.

۱۱. شغل: مشغله، دل مشغولی، گرفتاری؛ یعنی، اندوه و دلمشغولی ندارم.

۱۲. خواجه: صاحب، خداوند، مخدوم

۱۳. مالک الفلک: خداوند جهان و پادشاه عالم

۱۴. یعنی، روزی و معیشت ما را تقبل کرده‌ای، به گردن گرفته‌ای.

۱۵. از شغل دنیا رجوع کرد: روی از کار و مشغله دنیایی برگردانید، به جهان و کار جهان پشت کرد.

۱۶. من شاگرد غلامیم: شاگرد غلام و بنده‌ای هستم.

معروف کرخی^۱

از قَدَمای^۲ مشایخ و سادات^۳ ایشان بود؛ معروف به فتوت^۴ و مذکور^۵ به وَرَع^۶ و انابت^۷...

و اندر ابتدا بیگانه^۸ بوده است. بر دستِ علی بن موسی الرضا^۹ - رضی الله عنه^{۱۰} - اسلام آورد، و به نزدیک او سخت عزیز و ستوده بوده است...

از وی می آرند که گفت: «لِلْفَتَيَانِ ثَلَاثٌ عَلَامَاتٌ: وَفَاءٌ بِلَاخْلَافٍ، وَ مَذْحٌ بِلَا جُودٍ، وَ عِظَاءٌ بِلَا سُؤَالَ». (علاماتِ جوانمردان سه چیز بود: یکی وفایی بی خلاف^{۱۱}، و دیگر ستایشی بی جود^{۱۲}، و سه دیگر عطایی بی سؤال^{۱۳}). اما وفای بی خلاف آن بود که اندر عهد^{۱۴} عبودیت بنده مخالفت و معصیت^{۱۵} بر خود حرام دارد؛ و مَدَح بی جود آن بُود که از کسی نیکویی ندیده باشد وی را نیکویی گوید؛ و عطای بی سؤال آن باشد که چون هستی^{۱۶} بُود اندر عطا، تمیز نکند^{۱۷}، و چون حال کسی معلوم شود سؤال نفرماید.

۱. معروف کرخی: شهرت ابو محفوظ معروف بن فیروز کرخی، از صوفیان و عارفان مشهور قرن دوم. گویند پدر و مادرش نصرانی، و به روایتی صابی بودند. گویند خود وی بر دست امام علی بن موسی الرضا (ع) اسلام آورد؛ از این رو، عده‌ای وی را از موالی آن حضرت محسوب داشته‌اند، و عده‌ای در این امر تردید کرده‌اند. تاریخ وفات معروف را ۲۰۰ یا ۲۰۱ هـ ق نوشته‌اند.

۲. قَدَماء: (مخفف قَدَماء، جمع قدیم) پیشینیان، پیران

۳. سادات: پیشوایان، مهتران؛ بنگرید به ۲۱:۳۲.

۴. فتوت: جوانمردی، نیز بنگرید به ۱۳:۳۴.

۵. مذکور: مشهور، نامور

۶. وزع: پارسایی، بنگرید به ۱۰:۳۷.

۷. انابت: بازگشتن به سوی خدا؛ به یاد آوردن خداوند پس از فراموش کردن و غفلت از او. سهل بن عبدالله تستری گفته است: «اَوَّلُ تَوْبَةٍ اِجَابَتٌ اَسْتَ، پَسِ اِنَابَتٌ اَسْتَ، پَسِ تَوْبَةٌ اَسْتَ، پَسِ اِسْتِغْفَارٌ اِجَابَتٌ اَسْتَ، پَسِ اِنَابَتٌ اَسْتَ، و تَوْبَةٌ اَسْتَ، و اِسْتِغْفَارٌ اِسْتِغْفَارٌ اَسْتَ».

۸. بیگانه: خارجی، غریبه؛ اینجا غیر مسلمان، خارج از دایره اسلام

۹. علی بن موسی الرضا(ع): مکتبی به ابوالحسن (۱۴۸ یا ۱۵۱ - ۲۰۳ ه.ق)، هشتمین امام از ائمه دوازدهگانه شیعه امامیه. در مدینه از مادری ایرانی متولد شد. مأمون، خلیفه عباسی، او را از مدینه به خراسان خواند و او را ولیعهد خویش گردانید و دختر خود را نیز به زنی به او داد و به نام او سکه زد، و لباس سیاه عباسیان را به حرمت وی به لباس سبز که شعار اهل بیت بود تبدیل کرد. این کار سبب شورش عباسیان بغداد شد و آنها مأمون را خلع کردند و با عمویش ابراهیم بن مهدی بیعت نمودند. کار فتنه بالا گرفت. مأمون به شتاب به بغداد روانه شد. در این میان فضل بن سهل، وزیر مأمون، را در حمام سرخس کشتند، و امام رضا(ع) نیز در طوس رحلت نمود. روایت است که مأمون او را زهر داده بود. اما به ظاهر مأمون در مرگ او سخت بیتابی کرد و او را در سناباد طوس، نزدیک قبر پدر خود، هارون الرشید، دفن نمود. امام رضا(ع) گذشته از قرآن و اخبار، با اهل ادیان و مقالات و متکلمان مناظره‌ها داشته است. مقبره امام هم اکنون در مشهد طوس زیارتگاه شیعیان جهان است.

۱۰. رَضِيَ اللهُ عَنْهُ: بنگرید به ۲۸:۳۴.

۱۱. بی‌خلاف: بی‌خدا، خالی از مخالفت و سرکشی؛ وفای بی‌خلاف: یعنی پیمان و عهد بسته شده را بی‌خلاف به سر آوردن؛ وفای به عهد کردن از صمیم دل

۱۲. جود: بخشش، کرم، رادی؛ یعنی کسی را که به تو بخششی نکرده و احسانی ننموده بستایی، ستایش کنی.

۱۳. یعنی، بدون پُرسش، بدون تقاضا و خواهش بخشایش بجای آوری و به کسی نعمتی عطا کنی. خود مؤلف در سطرهای بعد توضیح این گفته‌ها را آورده است.

۱۴. عهد: پیمان، میثاق؛ یعنی در پیمان بندگی که میان عبَد و خداوند بسته شده بنده پیمان شکنی نکند و مرتکب گناه و نافرمانی نشود.

۱۵. معصیت: نافرمانی کردن، گناه کردن؛ نافرمانی

۱۶. هستی: وجود

۱۷. تمییز کردن: تفاوت گذاشتن، تمیز قائل شدن؛ یعنی، همانگونه که هستی و وجود بدون فرق گذاشتن و تفاوت قائل شدن به همه موجودات عالم هستی بخشیده است انسان نیز در عطا کردن باید چون هستی، بخشش او شامل حال همه بشود و فرقی میان اشخاص و افراد نگذارد. و اگر بر حال کسی آگاهی یافت (که مثلاً او نیازمند انعام و احسان نیست) از او پرسش و استنطاق نکند.



حاتم اصم^۱

از محتشمان^۲ بلخ بود، و از قدمای مشایخ خراسان. مرید شقیق^۳ بود و استاد احمد خضرویه^۴. و اندر جمله احوال خود^۵، از ابتدا تا انتها، یک قدم بی صدق^۶ ننهاد، تا جُنید^۷ گفت: «صَدِيقَ رَمَانِنَا حَاتِمُ الْأَصَمِ»^۸.

از وی می آید که گفت: «الْشَّهَوَاتُ ثَلَاثَةٌ: شَهْوَةٌ فِي الْأَكْلِ، شَهْوَةٌ فِي الْكَلَامِ، وَ شَهْوَةٌ فِي النَّظَرِ؛ فَاحْفَظِ الْأَكْلَ بِالثِّقَةِ وَاللِّسَانَ بِالصَّدْقِ وَ النَّظَرَ بِالْعَبْرَةِ.» (شهوت سه است: یکی اندر طعام، و دیگر اندر گفتار، و سه دیگر اندر نظر. نگاهدار خویش^۹ خود را به باورداشت^{۱۰} و اعتماد بر خداوند - جَلَّ جَلَالُهُ^{۱۱} - و زبان را به راست گفتن، و چشم را به عبرت نگرستن.)

پس هرکه اندر اَكْل^{۱۲} توکل^{۱۳} کند از شهوتِ اَكْل رسته باشد^{۱۴}، و هرکه به زبان صدق گوید از شهوتِ زبان رسته باشد، و هرکه به چشم راست بیند از شهوتِ چشم رسته باشد.



۱. حاتم اصم: (حاتم گر) از عرفا و زهاد معروف، برای مختصر شرح حال او بنگرید به ۱:۸.

۲. مُخْتَشِمَان: خداوند خَدَم و حَسَم؛ صاحبان مال و منال

۳. شقیق: مُرَاد شقیق بلخی از بزرگان صوفیه است، بنگرید به ۴۲ و ۱:۴۲.

۴. اِحمَد خَضْرَوِیَه: شهرت ابو حامد احمد بن خضرویه بلخی، از مشایخ عرفا و بزرگان بلخ بود، و با دختر حکمران بلخ که از زنان پارسای نامبردار بود ازدواج کرد. وی از اقربان حاتم اصم و بایزید بسطامی بود. به نیشابور سفر کرد، و در سن ۹۵ سالگی در سال ۲۴۰ هـ ق درگذشت. مزار او در بلخ زیارتگاه صاحب‌دلان بوده است.

۵. در همه احوال خود، در همه زندگی
۶. صدق: راستی، راست گفتن، مطابقت حکم با واقع، مطابقت کلام با امر واقع و موافقت آن با نیت گوینده
۷. جَمِید: از بزرگان عرفای بغداد، بنگرید به ۴۹ و ۱:۴۹.
۸. صدیق زماننا... راستگوی روزگار ما حاتم اصم است یا صدیق زمان ما حاتم اصم است. با توجه به این نکته که صدیق لقب ابوبکر ابی قحافه، خلیفه اول از خلفای راشدین، است، و لذا جمله این بار معنایی را هم دارد که حاتم اصم ابوبکر زمان ما است.
۹. خورش: (اسم مصدر از خوردن) خوردن؛ نگاهدار خورش خود را: جلوگیری کن از خوردن خود؛ پرهیز کن از شهوت خوردن.
۱۰. باورداشت: ایمان، اعتقاد
۱۱. حَلَّ جَلَالَه: بنگرید به: ۲۰:۱۶.
۱۲. اَکَل: (مصدر) خوردن
۱۳. تَوَكَّل: در لغت به معنی اعتراف کردن به عجز و ناتوانی خود و اعتماد نمودن به غیر. در اصطلاح صوفیه، اعتماد نمودن به آنچه نزد خداست و مأیوس شدن از آنچه در دست مردم است؛ اعتماد بر حق و قطع اعتماد از خلق
۱۴. رسته باشد: رهایی یافته باشد، رهایی یابد؛ نجات پیدا کند.

ابوحفص عمر حداد^۱

از بزرگان و سادات قوم بود، و ممدوح^۲ جمله مشایخ. صاحب^۳ ابو عبدالله باوردی^۴ بود و رفیق احمد خسرویه^۵. شاه شجاع^۶ از کرمان به زیارتش آمد، و وی به بغداد شد^۷ به زیارت مشایخ.

اندر تازی نصیبی نداشت^۸. چون به بغداد رسید مریدان با یکدیگر گفتند: «شَیْنی^۹ عظیم باشد که مر شیخ الشیوخ خراسان را ترجمانی^{۱۰} باید تا سخن ایشان بدانند.» چون به مسجد شونیزیه^{۱۱} آمد، مشایخ جمله بیامدند و جُنید^{۱۲} با ایشان بود. [شیخ بدانتست... چه می‌اندیشند؛ در حال تازی گفتن آغاز کرد]^{۱۳} چنان که جمله از فصاحت^{۱۴} او عاجز شدند^{۱۵}. از وی پرسیدند: «مَا الْفُتُوَّةُ؟»^{۱۶} فرمود: «یکی از شما ابتدا کند و قولی بگوید.» جنید گفت: «الْفُتُوَّةُ عِنْدِي تَرْكُ الرُّوْيَةِ وَ إِشْقَاطُ النَّسْبَةِ.» (فتوت نزدیک من آن است که فتوت نبینی، و آنچه کرده باشی به خود نسبت نکنی که این من می‌کنم.) ابوحفص گفت: «مَا أَحْسَنَ مَا قَالَ الشَّيْخُ وَلَكِنْ الْفُتُوَّةُ عِنْدِي أَذَاءُ الْإِنْصَافِ»^{۱۷} و تَرْكُ مُطَالَبَةِ الْإِنْصَافِ. (نیکوست آنچه شیخ گفت، ولیکن فتوت به نزدیک من دادن انصاف^{۱۸} بود و ترک طلب کردن انصاف.) جُنید گفت: «رَحِمَكُمُ اللَّهُ»^{۱۹}، قَوْمُوا يَا أَصْحَابَنَا، فَقَدْ زَادَ أَبُو حَفْصٍ عَلَى آدَمَ وَ ذُرِّيَّتِهِ. (برخیزید ای یاران که زیادت آورد ابوحفص بر آدم و ذریت^{۲۰} اوی اندر جوانمردی.)

۱. ابوحفص حداد: شهرت ابوحفص عمرو بن سلمه حداد. از بزرگان صوفیه خراسان. در نیشابور آهنگری می‌کرد (حداد به معنی آهنگر است). به بغداد رفت و با جنید

بغدادی صحبت داشت، و جنید تقوی و پرهیزگاری او را ستود. با شبلی و دیگر صوفیان حلقه بغداد نیز دیدار کرد. به نیشابور بازگشت، و پیشه حدادی از سرگرفت، و همانجا در سال ۲۶۵ هـ ق درگذشت.

۲. مُغَدُوح: ستایش شده، مدح شده، ستوده

۳. صاحب: (اسم فاعل از صحبت) معاشر، همدم، همنشین، یار

۴. ابو عبدالله باوردی یا ابیوردی: شهرت ابو عبدالله مهدی باوردی از بزرگان صوفیه خراسان بود. ابو حفص حداد شاگرد و مرید او بود، و برای تلمذ به باورد نزد او رفت. وی نیز آهنگری پیشه داشت. بعضی از رویدادهای زندگی وی را نویسندگان با رویدادهای زندگی ابو حفص به هم آمیخته‌اند.

۵. احمد خضویه: شهرت ابو حامد احمد بن خضویه بلخی. از پیران بزرگ خراسان. وی با ابوتراب نخشبی مصاحبت داشت. در نیشابور با ابو حفص حداد دیدار کرد، و سپس به بسطام به نزد بایزید بسطامی رفت. در ۹۵ سالگی در سال ۲۴۰ هـ ق درگذشت.

۶. شاه شجاع: شهرت ابوالقوارس شاهین شجاع کرمانی، صوفی و زاهد معروف قرن سوم. از بزرگان «جوانمردان» بود. مثل اهل ملامت نه خرقه صوفیه می‌پوشید نه عباى زهاد، بلکه مثل مردم عادی قبا می‌پوشید. گویند وقتی به صحبت ابو حفص نیشابوری رسید و دید وی از پشمینه‌داشتن او تعجب کرده است گفت: «ما در قبا بیافتم آنچه در عبا می‌جستیم.» مشهور است که از امیرزادگان ولایت خود بود و تمایل به زهد و تصوف یافت و به صحبت بعضی از مشایخ مانند ابوتراب نخشبی و دیگران رسید و در عرفان به مقامی عالی رسید. کتابی به نام *مرآة الحكماء* بدو نسبت داده‌اند. شاه کرمانی تا ۲۷۰ هجری قمری زنده بوده، و بنابر بعضی روایات قبل از ۳۰۰ هجری قمری درگذشته است، احتمال قوی‌تر آنکه در ۲۸۸ هجری قمری در سیرجان وفات یافته باشد.

۷. به بغداد شد: به بغداد رفت؛ شدن در بسیاری از جاها به معنی رفتن است.

۸. یعنی در زبان عربی بهره‌ای نداشت، زبان عربی را خوب نمی‌دانست.

۹. شین: زشتی، عیب

۱۰. ترجمان: مترجم، گزارش‌دهنده

۱۱. شونیزیه: گورستان معروفی در مغرب بغداد که بسیاری از صالحان و بزرگان صوفیه در آنجا مدفونند. مسجدی نیز در آنجا بوده است، و در روزگار یاقوت حموی خانقاهی هم داشته است.

۱۲. جنید: ابوالقاسم جنید بغدادی، برای مختصر شرح حال او بنگرید به ۴۹ و ۱:۴۹.

* عبارت میان دو قلاب را از شرح حال وی در تذکرة الاولیای شیخ عطار افزودیم تا معنی بند روشتر شود. ظاهراً متن ما در اینجا افتادگی و نقص دارد. نیکلسن نیز در

ترجمه خود که از روی دستنویسها و نسخ دیگری فراهم کرده است، آورده که «شیخ با آنها به فصاحت به گفتگو پرداخت.»

۱۳. فصاحت: روانی سخن، سلیس بودن کلام، گشاده زبانی. در اصطلاح ادبی، خالی بودن لفظ از غرابت و تنافر حروف و مخالفت قیاس صرفی، و پاک بودن عبارت از تنافر کلمه و سستی ترکیب و داشتن پیچیدگی لفظی و معنوی، و توانایی گوینده به آوردن سخن و گفتار درست.

۱۴. عاجز: ناتوان، درمانده، فرومانده؛ عاجز شدن: فروماندن، درمانده گشتن

۱۵. مَا الْعُنُوةُ: جوانمردی چیست؟ بخشندگی چیست؟ برای معنای قُتُوت بنگرید به ۱۱:۳۴.

۱۶. إِنْصَافٌ: داد دادن، عدل کردن؛ عدالت، داد، حق

۱۷. رَحِمَكُمُ اللَّهُ: خداوند بر شما رحمت آورد.

۱۸. دُرَيْتٌ: نسل، فرزندان

ابتدای توبه ابو حفص

ابتدای حال وی چنان بود که بر کنیزکی شیفته شد.^۱ وی را گفتند که اندر شارس‌ستان^۲ نیشابور جهودی^۳ است ساحر^۴. جیل^۵ این شغل^۶ توبه نزدیک او است. بو حفص به نزدیک وی آمد و حال بازگفت. جهود گفت: «تو را چهل شبانروز نماز نباید کرد، و گردد هیچ ذکر و اعمال خیر و نیت نباید گردید^۷، تا من حیل^۸ی کنم و مراد تو برآید.» وی چنان کرد. چون چهل روز برآمد جهود آن طلسم^۹ بکرد، و آن مراد برنیامد. جهود گفت: «لا محاله^{۱۰} بر تو چیزی گذشته باشد نیک، بیندیش.» ابو حفص گفت: «من هیچ نمی‌دانم از اعمال خیر که بر ظاهر من گذشته است و بر باطن، الا آنکه به راهگذار می‌آمدم، سنگی از راه به پای بینداختم تا پای کسی در آن نیاید^{۱۱}.» جهود گفت: «میازار آن خدای را که تو چهل روز فرمانش ضایع کردی^{۱۲}، و او این مقدار رنج تو ضایع نکرد.» وی توبه کرد^{۱۳} و جهود مسلمان شد.

۱. شیفته شدن: عاشق شدن، واله و شیدا شدن

۲. شارس‌ستان: شهرستان

۳. جهود: یهودی

۴. ساحر: (اسم فاعل از سحر) جادوگر، افسونگر، جادوکننده

۵. جیل: (جمع حیل) چاره‌ها، چاره‌گریها، دستانها

۶. شغل: کار، گرفتاری؛ معنای عبارت این است: چاره و درمان گرفتاری تو در نزد اوست.

۷. یعنی، به هیچ روی دوروبر کار نیک مگرد، و حتی نیت و اندیشه کار خیر را هم به دل راه مده.

۸. طبلسم: عمل خارق العاده‌ای که مبداء آن قوای فعال آسمانی و قوای منفعل زمینی است، و بر اثر تأثیر و تأثر این دو قوه در یکدیگر امور عجیب و غریب پدید آید؛ نوشته‌ای شامل اشکال و دعا‌های گوناگون که به وسیله آنها متوقع ظهور امری خارق العاده می‌شوند.

۹. لامعاله: ناچار، ناگزیر

۱۰. معنی عبارت آن است که «من کار نیکی که خود بر آن آگاه و واقف باشم انجام نداده‌ام جز آنکه وقتی در راه بودم دیدم سنگی در میانه راه افتاده است؛ برای آنکه پای کسی به آن نخورد، آن را با نوک پا به کناری انداختم.»

۱۱. توبه کردن: انصراف و ورزیدن از گناه، به راه حق باز آمدن؛ در نزد صوفیه توبه اولین قدم در راه طلب و اولین مرحله سلوک است. و به همین دلیل در شرح احوال صوفیان و عارفان توجه یافتن آنان به حق و حقیقت و قدم گذاشتن در طریقت را به عنوان توبه ذکر کرده‌اند.

ابوحفص و آهن تافته^۱

[ابوحفص] آهنگری می‌کرد تا به باورد^۲ شد و ابو عبدالله باوردی^۳ را بدید، و ارادت^۴ وی بگرفت. و چون به نیشابور باز آمد، روزی اندر بازار ناینایی قرآن می‌خواند. او بر دکان خود نشسته بود. سماع^۵ آن وی را غلبه کرد، و از خود غایب شد^۶، و دست اندر آتش کرد و آهن تافته^۷ بی‌انبر بیرون آورد. چون شاگردان بدیدند گفتند: «استاد! استاد! دست، دست!» و هوش از ایشان بشد^۸. چون بوحفص به حال خود باز آمد دست از کسب برداشت، و نیز در دکان نیامد^۹.

۱. تافته: (اسم مفعول از تافتن) برافروخته، داغ، گذاخته

۲. باورد یا ابیورد: بنگرید به ۱۰:۳۴.

۳. ابو عبدالله باوردی: بنگرید به ۴:۴۵.

۴. ارادت: خواستن، میل، قصد، آهنگ؛ توجه خاص سالک به شخص معینی و برقرار شدن پیوند معنوی میان او و آن شخص که در اصطلاح وی را پیر و مرشد می‌گویند.

۵. سماع: شنیدن، استماع، گوش دادن؛ سماع آن وی را غلبه کرد: یعنی گوش دادن به قرائت قرآن حال او را دگرگون کرد.

۶. از خود غایب شد: از خود بیخود شد؛ خود را فراموش کرد.

۷. هوش از ایشان بشد: بیهوش شدند.

۸. یعنی، دیگر به دکان نیامد. داستان دست در آتش کردن و آهن گذاخته را با دست برهنه از کوره بیرون آوردن عبدالرحمن جامی به ابو عبدالله مهدی باوردی، استاد ابوحفص، نسبت داده است.

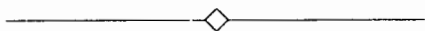


حَمْدُونُ قَصَارُ^۱

از قدمای مشایخ بود، و از متورعان^۲ ایشان. و اندر فقه و علم به درجهٔ اعلیٰ بود. و مذهب «ثوری^۳» داشت، و اندر طریقت مُرید ابوتراب نخشی^۴ و از آن علی نصرآبادی^۵...

همی آید^۶ که چون شأنی^۷ او اندر عِلْم و عَمَل بزرگ شد، ائمه و بزرگان نیشابور بیامدند و وی را گفتند: «تورا بر منبر باید شد و خلق را پند باید داد، تا سخن تو فایدهٔ دلها^۸ باشد.» گفت: «مرا سخن گفتن روا نیست^۹.» گفتند: «چرا؟» گفت: «از آنکه دلی من هنوز در دُنیا و جاهِ آن بسته است^{۱۰}؛ سخن من فایده ندهد، و اندر دلها اثر نکند. و سخن گفتنی که اندر دلها مؤثر نیاید استخفاف کردن^{۱۱} بُود بر علم و استهزاء کردن^{۱۲} بر شریعت^{۱۳}. و سخن گفتن آن کس را مُسَلِّم بُود^{۱۴} که به خاموشی وی دین را خلل^{۱۵} باشد، و چون بگوید خلل برخیزد.»

از وی پرسیدند که: «چرا سخنِ سَلَف^{۱۶} نافعتر است مر دلها را از سخن ما؟» گفت: «لَا تَنْهَمُ تَكَلُّمُوا لِعِزِّ الْإِسْلَامِ وَ نَجَاةِ النَّفُوسِ وَ رِضَاءِ الرَّحْمَنِ، وَ نَحْنُ نَتَكَلَّمُ لِعِزِّ النَّفْسِ وَ طَلَبِ الدُّنْيَا وَ قَبُولِ الْخَلْقِ.» (از آنچه ایشان سخن مر عزّ اسلام و نجاتِ تنها و رضای خداوند تعالی را گفته‌اند، و ما مر عزّ نفس^{۱۷} و طلبِ دنیا^{۱۸} و قبولِ خلق^{۱۹} را می‌گوییم.)



۱. حَمْدُونُ قَصَار: بنیانگذار یا یکی از بنیانگذاران مکتب ملامتی در تصوّف، برای مختصری در شرح احوال او بنگرید به ۲۵ و ۱:۲۵.

۲. مَتَوَرَّعَان: (جمع مَتَوَرَّع) پارسایان، پرهیزگاران

۳. مَذْهَبِ ثَوْرِي: مذهب منسوب به سفیان ثوری، و او ابو عبد الله سفیان بن سعید بن مسروق ثوری (۹۷ - ۱۶۱ ه.ق) محدث و زاهد معروف قرن دوم است. وی علاوه بر چیزهای دیگر مؤسس یک مذهب فقهی نیز هست که مذهب ثوری نامیده می‌شود و پیروان آن را ثوریه می‌خوانند؛ اساس مذهب او تاکید بر استخراج احکام از احادیث بود. در اینجا، مُراد آن است که حمدون قصار در فقه از مذهب ثوری تقلید می‌کرد. برای مختصر شرح حال سفیان ثوری بنگرید به ۱۳:۳۲ و ۱۷:۱۵.

۴. ابُو ثَوْبِ ثَخَشْبِي: شهرت عسکربن الحَصْنِ ثَخَشْبِي یا ثَخَشْبِي (ثَخَشْب یا ثَخَشَف، از شهرهای باستانی ماوراءالنهر بوده و میان جیحون و سمرقند بر سر راه بخارا به بلخ قرار داشته است.) از مشایخ بزرگ صوفیه خراسان بود. صحبت ابوحاتم عطار بصری و حاتم‌اصم را درک کرده بود. در زهد و توکل مقامی عالی داشت. گویند در باده باد سموم بر او وزید و او را بسوزانید. سال وفاتش را ۲۴۵ ه.ق نوشته‌اند.

۵. علی نصرآبادی: از مشایخ صوفیه خراسان، و اُستادِ حمدون قصار، برای شرح زندگیش بنگرید به ۵:۶۳.

۶. همی‌آید: چنین روایت می‌کنند.

۷. شَأْن: مقام و مرتبه، منزلت

۸. یعنی، تا سخت فایده‌بخش دلها باشد؛ تا سخت به دلها فایده بخشد.

۹. روانیست: جایز نیست.

۱۰. یعنی، دل من هنوز پای‌بند دنیا و جاه و جلال دنیوی است.

۱۱. اِسْتِغْفَافِ کُودِن: سَبِّک داشتن، خوار شمردن؛ یعنی موعظه و سخنی که بر دلها تأثیر نکنند مایه خواری دانش می‌شود.

۱۲. اِسْتِهْزَاءِ کُودِن: به ریشخند گرفتن، به مسخره گرفتن

۱۳. شریعت: بنگرید به: ۹:۱۰.

۱۴. یعنی، سخن گفتن شایسته و سزاوار و حقّ آن کس است که اگر خاموشی گزیند به دین زیان برسد.

۱۵. خَلَل: وُهن، زیان، فساد؛ رخنه، تباهی

۱۶. سَلَف: آن‌کس که قبلاً می‌زیسته است، درگذشته. اَسْلَاف: پیشینیان، نیاکان

۱۷. جَوْنَس: بزرگی خود، بزرگداشت و ارجمندی خود

۱۸. طَلَبِ دُنْیَا: جُستَن دنیا و مالِ دنیا

۱۹. قَبُولِ خَلْق: خوشامدِ مردم، خوش آمدن مردم. مقبول مردم قرار گرفتن

جُنَیدِ بَغدادی^۱

اندر قُتُونِ^۲ عِلْمِ کامل، و در اصول و فروع^۳ و وصول^۴ و معاملات مُفتی^۵، و امامِ اصحابِ ثوری^۶ بود. وی را کلام و احوال کامل است. جمله اهل طریقت بر امامت وی متفقند^۷...

جُنَید خواهرزادهٔ سری سقطی^۸ و مُریدِ وی بود. روزی از سقطی پرسیدند که: «هیچ مُرید را درجه بلندتر از پیر باشد؟» گفت: «بلی، برهان این ظاهر است. جُنَید را درجه فوقِ درجهٔ من است.» و این از آن پیرِ بزرگوار تواضع^۹ بود، و آنچه گفت به بصیرت^{۱۰} گفت...

مشهور است که اندر حالتِ حیاتِ سری^{۱۱} مُریدانِ مَرِ جُنَید را گفتند که: «شیخ ما را سخن گوید تا دل‌های ما را راحتی باشد^{۱۲}». وی اجابت نکرد^{۱۳} و گفت: «تا شیخ من بر جاست^{۱۴} من سخن نگویم.» تا شبی خفته بود. پیغمبر - صلی الله علیه و السّلم - را به خواب دید که گفت: «یا جُنَید، خلق را سخن گوی که سخن تو سببِ راحتِ دل‌هایِ خلق است، و خداوند تعالی کلام تو را سببِ نجاتِ عالمی گردانیده است.»

چون بیدار شد، اندر دلش صورت گرفت^{۱۵} که درجَتِ من از سری اندر گذشت که مرا از رسول (ص) امرِ دعوت آمد^{۱۶}. چون بامداد بود^{۱۷}، سری مریدی را فرستاد که چون جُنَید سلامِ نماز باز بدهد او را بگوی که: «به گفتار مُریدانِ مرا ایشان را سخن نگفتی، و شفاعتِ^{۱۸} مشایخِ بغداد رد کردی؛ و من پیغامِ فرستادم، هم سخن نگفتی. اکنون پیغمبر - صلی الله علیه و السّلم - فرمود، وی را اجابت کن.» جُنَید گفت: «آن پنداشت از سِرِ من بشد، و دانستم که سری اندر همهٔ احوالِ مُشْرِفِ ظاهر و باطن من است^{۱۹}، و درجهٔ

او فوق درجَت من است که وی بر اسرار من مُشرف است و من از روزگار وی بی خبر.

به نزدیک سری آمدم و از وی پرسیدم که تو چه دانستی که من پیغمبر- صلی الله علیه و السلام - را در خواب دیدم؟ گفت: «مر خداوند را - تعالی و تقدّس^{۲۰} - به خواب دیدم که گفت: من رسول را فرستادم تا جُنّید را بگوید که وعظ کن مر خلق را تا مُرادِ اهلِ بغداد از وی حاصل شود.»



۱. جُنّید بغدادی: شهرتِ ابوالقاسم جُنّیدبن محمدبن جنید خَرّاز قَواریری، از بزرگترین مشایخ صوفیه بغداد، و یکی از بزرگترین عرفای قرن سوم (۲۲۰ - ۲۹۷ ه.ق). اصلش از نهاوند بود، اما در بغداد بزرگ شده بود. در جوانی به فراگرفتن فقه و حدیث پرداخت، سپس به مجلس ابوعبدالله حارث بن اسد محاسبی از مشایخ آن زمان رفت، ولی در همان زمان از خال (دایی) خود سری سقطی نیز تعلیم و ارشاد می گرفت. جنید برخلاف بیشتر صوفیان همعصر خود چندان به سیروسبیاحت علاقه نداشت. زندگیش به سادگی و وقتش به عبادت و تعلیم می گذشت. تعلیم جنید و مکتب او بر اساس توحید و معرفت نهاده شده بود، از این رو، پیروان او را اصحاب توحید می گفتند. از جنید آثار زیادی باقی نمانده است، و همه آنچه باقی مانده از چند رساله مختصر تجاوز نمی کند. جنید در بغداد وفات یافت و در گورستان شونیزیه به خاک سپرده شد، و قبرش هنوز زیارتگاه صوفیان است.

۲. فُنون: (جمع فنّ) شاخه ها؛ صنعتها و هنرها؛ اینجا مُراد از فنون علم شعبه ها و شاخه های مختلف علم است.

۳. اصول و فروع: مُراد اصول و فروع علم است؛ اصول علم شامل قرآن، حدیث، اجماع اُمت و آثار صحابه می شده است، و فروع علم شامل آنچه به مصالح دنیا و مصالح آخرت مربوط بوده می گشته است.

۴. وصول: در لغت به معنی رسیدن؛ در نزد صوفیه، پیوستن عارف به حق.

۵. مُفتی: فقیهی که مردم در مسائل شرعی بدو رجوع کنند و او فتوی دهد؛ فتوی دهنده ۶. یعنی پیشوای پیروان ثوری؛ قبلاً یادآور شدیم که سفیان ثوری که از مشایخ زهاد و صوفیه است در فقه نیز صاحب مکتبی بود که به مذهب ثوری (مثل مذهب حنفی یا مالکی و غیره) شهرت داشت. نیز بنگرید به ۱۳:۳۲، ۳:۴۸.

۷. یعنی همه صوفیه متفقاً او را به پیشوایی قبول دارند.

۸. سری سقطی: برای مختصر شرح زندگی او بنگرید به ۴۱ و ۴۱:۱.
۹. نواضع: فروتنی، افتادگی، خشوع
۱۰. بصیرت: آگاهی، دانایی، بینایی، روشن بینی
۱۱. یعنی، در وقتی که سری سقطی زنده بود؛ تا هنگامی که سری سقطی در قید زندگی بود.
۱۲. یعنی، تا دل‌های ما از گفتار و موعظه او آسایش و آرامش یابد.
۱۳. اجابت کردن: پذیرفتن، قبول کردن، به پرسش یا خواهش کسی پاسخ مثبت دادن
۱۴. برجا بودن: باقی بودن، زنده بودن؛ تاشیخ من برجاست: تا شیخ و استاد من زنده است.
۱۵. صورت گرفتن: نقش بستن، تصور کردن؛ اندر دلش صورت گرفت: این تصوّر در دلش پیدا شد؛ این پندار در دل او پیدا شد.
۱۶. آمرِ دعوت آمد: فرمان آمد که مردم را به حق دعوت کنم؛ یعنی، پیامبر (ص) به من فرمانِ دعوت خلق را داد.
۱۷. چون بامداد بود: چون بامداد شد؛ چون صبح شد.
۱۸. شفاعت: وساطت، میانجیگری؛ خواهش، التماس
۱۹. یعنی، سری سقطی در همه اوقات بر آنچه در ظاهر و باطن من می‌گذرد آگاهی دارد. باید دانست که یکی از صفات پیر و مرشد خوب در تصوّف اشراف او بر حال مُرید بوده است، یعنی، آگاهی و وقوف داشتن بر احوال ظاهری و باطنی مُرید.
۲۰. تعالی و تقدس: بنگرید به ۳۰:۱۶.



ابوالحسین نوری^۱

وی را مذهبی مخصوص است اندر تصوّف، و گروهی اند از متصوّفه که ایشان را نوری^۲ خوانند که اقتدا^۳ و تولّی^۴ بدو کنند...

ابوالحسین نوری رفیق جُنید^۵ بود، و مرید سری^۶ و بسیاری از مشایخ را دیده بود، و صحبت ایشان را دریافته، و احمد بن ابی الخوّاری^۷ را یافته بود. او را اندر طریقت و تصوّف اشارات لطیف و اقاویل^۸ جمیل، و اندر قُنُونِ علم آن نُکَتِ^۹ عالی است...

اندر حکایت است که وقتی نوری سه شبانه روز می خروشید^{۱۰} اندر خانه، و بر یک جای ایستاده. جُنید را گفتند. برخاست و به نزدیک وی شد و گفت: «یا اباالحسین^{۱۱}، اگر دانی که با وی^{۱۲} خروش سود دارد بگو تا من نیز در خروش آیم، و اگر دانی که خروش سود ندارد، دل به رضا^{۱۳} تسلیم کن^{۱۴} تا دلت خُرّم شود.» نوری از خروش باز ایستاد، و گفت: «نیکو معلمی که تویی یا ابالقاسم^{۱۵} ما را!»

و از وی می آید که گفت: «أَعَزَّ الْأَشْيَاءُ فِي زَمَانِنَا شَيْئَانِ: عَالِمٌ يَغْمِلُ بِعِلْمِهِ وَ عَارِفٌ يَنْطِقُ عَنْ حَقِيقَةٍ.» (عزیزترین چیزها در زمان ما دو چیز است: یکی عالمی که به علم خود کار کند، و دیگر عارفی که از حقیقت حال خود سخن گوید)؛ یعنی، اندر زمانه علم و معرفت هر دو عزیز^{۱۶} است. از آنچه، علم بی عمل خود علم نباشد، و معرفت بی حقیقت خود معرفت نه. و آن پیر بدین سخن از زمانه خود نشان داده است^{۱۷}. و اندر همه اوقات این هردو عزیز بوده است، و امروز هم عزیز است. و هرکه به طلب عالم و عارف مشغول باشد روزگارش مشوّش گردد^{۱۸} و نیابد^{۱۹}. به خود مشغول باید

شد... از آنچه، عالم و عارف عزیز باشد، و عزیز دشوار یافت شود. چیزی که ادراک^{۲۰} وجود آن دشوار بُود، طلب کردنِ آن ضایع-کردنِ عُمر باشد^{۲۱}. علم و معرفت از خود طلب باید کرد، و عمل و حقیقت از خود درخواست.



۱. ابوالحسن نوری: شهرتِ شیخ ابوالحسن احمدبن محمد نوری، عارف و صوفی معروف خراسان در قرن سوم هجری قمری. وی از مردم بَغشُور، واقع در بین هرات و مروالروء بود. در بغداد به دنیا آمد و به صحبت بعضی از مشایخ مانند جنید بغدادی و سری سقطی رسید. با آنکه با جنید ارتباطی مریدانه داشت، اما از آقران جنید محسوب می‌شد، و نسبتش در طریقت به سری سقطی می‌رسید. برخلاف جنید، به بحث و درس نوعی کراحت داشت. گویند آثاری داشته که مطالب آنها را به زبان رمز و اشاره بیان کرده بوده است، ولی تنها اثر موجود منسوب به او نوشته کوتاهی است به نام رساله مقاماتالقلوب. قول وی در باب عشق الهی او و پیروانش را به دردرس انداخت و غلام خلیل را برضد صوفیه بغداد شوراند. نوری درسال ۲۹۵ هـ ق وفات یافت. در تصوّف دارای مکتبی خاص است که مذهب نوری خوانده می‌شود و پیروانش را نوریه می‌خوانند. در کشف‌المحجوب ویراسته ع. قویم در برخی جاها کنیه او ابوالحسن آورده شده، ما آن را به ابوالحسن تصحیح کردیم.

۲. بنگرید به یادداشت بالا (۱:۵۰).

۳. اقتدا: (مخفف اقتداء) بنگرید به ۳:۴۰.

۴. تولی: بنگرید به ۴:۴۰؛ اقتدا و تولی کردن: پیروی و تبعیت کردن

۵. جنید: ابوالقاسم جنید بغدادی، بنگرید به: ۴۹ و ۱:۴۹.

۶. سری: مُراد سری سقطی از مشایخ صوفیه است، برای مختصر شرح حال او بنگرید به ۴۱ و ۱:۴۱.

۷. احمدبن ابی‌الحواری: شهرت ابوالحسن احمدبن ابی‌الحواری، از زاهدان و صوفیان قرن دوم هجری. در دمشق متولد شد، و با سلیمان دارانی و ابوعبدالله بناجی صحبت داشت، و در سال ۳۲۰ هـ ق درگذشت.

۸. آقاویل: (جمع قول) گفتارها، سخنان؛ آقاویل جمیل: گفته‌های زیبا، سخنان نیک

۹. نُکّت: (جمع نکته) مضامین باریک، سخنان لطیف و دلپذیر

۱۰. خروشین: بانگ زدن، فریاد کردن

۱۱. ابوالحسن: ابوالحسن کنیه احمدبن محمد نوری. اینجا چون منادا واقع شده به صورت ابوالحسن در آمده است، بنگرید به: ۴:۳۲.

۱۲. وی: یعنی، خداوند

۱۳. رضا: خشنودی و خوشدلی؛ در نزد صوفیه، پذیرفتن مُقَدَّر به رضای خاطر. یکی از عارفان گفته است: «رضا آرام دل است به حکمهای او (خداوند) و موافقت دل به آنچه بپسندد و اختیار کند.» رضا را بعضی از صوفیه از مقامات و برخی از حالات شمرده‌اند.

۱۴. یعنی، به آنچه وی برایت مقدر کرده است دل بسپار و بدان خوشنود باش.

۱۵. ابوالقاسم: ابوالقاسم، کنیه جنید بغدادی. در اینجا، چون منادا است ابوالقاسم شده است. بنگرید به: ۴:۳۲.

۱۶. عزیز: گرامی، ارجمند، شریف؛ کمیاب و نادر، و در اینجا مُراد معنی اخیر است. پس در گفته نوری *أَعَزَّ الْأَشْيَاء...* (عزیزترین چیزها) یعنی نادرترین و کمیاب‌ترین چیزها در روزگار ما دو چیز است یکی عالمی که مطابق آنچه می‌گوید رفتار کند و یکی عارفی که دل و زبانش یکی باشد. زیرا علمی که بدان عمل نکنند علم محسوب نمی‌شود، و شناختی که بر پایه حقیقت نباشد شناخت و عرفان به حساب نمی‌آید. ۱۷. یعنی، مُراد نوری از این سخن بیان و توصیف زمان و روزگار خودش بوده است. سپس مؤلف (هجویری) به دنبال گفته نوری می‌آورد که عالمی که به علمش عمل کند و عارفی که آنچه می‌گوید از حقیقت باطنش حکایت کند همیشه نادر و کمیاب بوده، در قدیم کمیاب بوده، اکنون نیز کمیاب و نادر است.

۱۸. *مُشَوِّشُ مَشْتَن*: پریشان گردیدن، آشفته شدن

۱۹. نیابد: به دست نمی‌آورد، پیدا نمی‌کند.

۲۰. إدراک: درک، دریافتن، فهم؛ فهمیدن. معنی عبارت آن است که چیزی که وجود آن را به دشواری می‌توان دریافت و فهم کرد، جستجو برای یافتن آن تباه کردن عمر است.

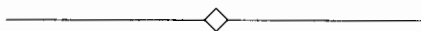
۲۱. ضایع کردن: تباه کردن، نابود کردن؛ ضایع کردن عُمر: به هدر دادن زندگی

سمنونِ مُحِبّ^۱

اندر زمانه بنی نظیر بود و اندر محبت شانی رفیع داشت. جمله مشایخ وی را بزرگ داشتندی و سمنونِ الْمُحِبّ^۲ خواندندی؛ و وی خود را سمنونِ الْکَذّاب^۳ نام کرده بود. از غلام الخلیل^۴ رنجهای بسیار کشید و در پیش خلیفه عباسی بر وی گواهیهای محال^۵ داد، و همه مشایخ بدان رنجه دل گشتند. و این غلام الخلیل مردی مُرأیی^۶ بود، و دعوی پارسایی و تصوّف کردی. خود را در پیش خلیفه و سلطانان معروف گردانیده بود به مکر و شعبده^۷. و دین را به دنیا بفروخته - چنان که اندر زمان ما بسیارند - و آن گاه، مَسَاوِی^۸ مشایخ و درویشان بردست گرفته بودی^۹ در پیش خلیفه. و مُرادش آن بود که مشایخ مَهْجور گردند^{۱۰} و کس بدیشان تَبَرُّک نکند^{۱۱} تا جاهِ وی برجای بماند^{۱۲}. بخ^{۱۳} سمنون و مشایخ را یک کس بیش نبود بدین صفت^{۱۴}، امروز، اندر این زمانه، هر محقق^{۱۵} را صد هزار غلام الخلیل هست.

چون جاهِ سمنون اندر بغداد بزرگ شد و هرکسی بدو تقوّب کردند^{۱۶}، غلام الخلیل را از آن رنج کرد^{۱۷}، و وصفها را فراساختن گرفت^{۱۸}، تا زنی را چشم بر جمال سمنون افتاد، و خود را بر وی عرضه کرد^{۱۹}. او اِبا کرد^{۲۰}. آن زن نزدیک جُنید شد که «سمنون را بگوی تا مرا به زنی قبول کند.» جُنید را... آن زن ناخوش آمد^{۲۱}. وی را زَجَر کرد^{۲۲}. زن به نزدیک غلام الخلیل آمد، و تهمت^{۲۳} چنان که زنان نهند بر سمنون نهاد، و غلام الخلیل چنان که اعداء شَتُونَد بشنود^{۲۴}، و سعایت^{۲۵} بردست گرفت و خلیفه را بر وی متغیّر کرد^{۲۶} تا بفرمود وی را بکشند.

چون سیّاف^{۲۷} را بیاوردند و از خلیفه فرمان خواستند، خلیفه فرمان خواست داد، زبانش بگرفت^{۲۸}. چون شب درآمد بخفت. به خواب دید که [گفتند]: «زوال^{۲۹} مُلک^{۳۰} تو در زوال جان سمنون بسته است.» دیگر روز، عذر خواست و بخوبی بازگردانیدش.



۱. سَمْنُونِ مُحَبِّ: شهرت ابو الحسن سَمْنُونِ بن حمزه، از بزرگان صوفیه قرن سوم. به صحبت سری سقطی و محمد بن علی قصاب و دیگر مشایخ رسیده بود. به علت عشق و محبتی که در سلوک خود نسبت به خداوند داشت وی را مُحَبِّ می خواندند، اما او خود را کَذّاب (دروغزن) می نامید. وی از اقربان جنید و نوری بود. غلام خلیل او را تهمت‌ها زد و روزگارش را تباه کرد. در حوالی سال ۳۰۰ هجری قمری درگذشت. برخی تلفظ نام او را سَمْنُون نوشته اند.

۲. سَمْنُونِ الْمُحَبِّ: سمنون عاشق

۳. سَمْنُونِ الْكَذَّابِ: سمنون دروغگو

۴. غلام خلیل: شهرت ابو عبدالله احمد بن محمد بن غالب بصری. وی ساکن بغداد بود و خود را صوفی می دانست ولی به سبب پای بندیش به اخلاقیات خشک حنبلیان با صوفیه سخت مخالفت می ورزید، و چون در دستگاه خلیفه نفوذ داشت گرفتاریهای بسیار برای صوفیان بغداد فراهم ساخت. یکی از معاصرانش در حق او گفته است: «صاحب الزنج دجالِ بصره بود و می ترسم غلام الخلیل دجالِ بغداد باشد.» وی در سال ۲۷۵ ه ق درگذشته است.

۵. گواهیه‌های مُحال: شهادتهای باور نکردنی، گواهیه‌های غیر ممکن، شهادتهای دروغ. مُحال در لغت به معنای نابودنی و ناشدنی و دروغ و باطل است.

۶. مُوایی: ریاکار، متظاهر، منافق، دورو

۷. یعنی، به حيله و حقه بازی خود را در دستگاه خلیفه معروف کرده بود.

۸. مُساوی: (جمع مساوات یا سوء) بدیها، عیبه‌ها، زشتیها

۹. بدست گرفتن: به کاری پرداختن، مشغله و پیشه خود ساختن؛ معنی عبارت این است که به بدگویی و زشتگویی از مشایخ صوفیه مشغول شده بود.

۱۰. مُهجور گردیدن: لغتاً به معنای دور کردن؛ اینجا یعنی از نظر انداختن

۱۱. تَبَرُّک: برکت و میمنت بخشیدن؛ کس بدیشان تَبَرُّک نکند: کسی برای برکت و میمنت بدیشان متوسل نشود.

۱۲. یعنی، تا مقام و منزلت او باقی بماند.
۱۳. بَخَرَج: از ادات تحسین و آفرین است، یعنی به‌آبه! اینجا، برای بیان شگفتی آمده است.
۱۴. یعنی، در آن روزگار در برابر سمنون و تمام مشایخ بغداد تنها یک نفر با این اوصاف و صفتها وجود داشت و آن غلام خلیل بود؛ ولی، در روزگار ما، در مقابل هر مردِ حق هزاران نفر چون غلام خلیل هست.
۱۵. مُعَقِّق: آن کس که به حقیقت دست یافته باشد؛ کسی که حقیقت بر او کشف شده باشد.
۱۶. تَقَرُّب کردن: نزدیک شدن، نزدیکی جُستن
۱۷. یعنی، غلام خلیل از محبوبیت سمنون و اینکه مردم بدو نزدیکی می‌جستند ناراحت شد.
۱۸. امروز می‌گوییم: شروع کرد برایش حرف درآوردن؛ سختها درباره او جعل کرد.
۱۹. عِرضه کردن: نشان دادن، نمایاندن، در معرض نظر قرار دادن
۲۰. اَبَا کردن: امتناع ورزیدن، سرپیچیدن
۲۱. یعنی، جنید از آن زن خوشش نیامد؛ رفتار آن زن را ناپسند داشت.
۲۲. زُجْر کردن: راندن، منع کردن
۲۳. تَهْمَت: افتراء، به دروغ چیزی بر کسی بستن؛ تهمت نهادن: افتراء زدن، بُهتان زدن؛ یعنی از آن نوع افتراها و بهتانها که زنان به مردان می‌زنند به سمنون زد.
۲۴. یعنی، آن‌طور که دشمن سخنی را گوش می‌دهد سخنان آن زن را شنید. اعداء (جمع عَدُو) دشمنان
۲۵. سَعَايَت: سخن چینی، تهمت زنی، غمازی؛ سعایت بردست گرفت: مشغول سخن چینی و دو به مزی شد.
۲۶. مُتَغَيِّر کردن: خشمگین کردن، عصبانی کردن؛ دیگرگون کردن
۲۷. سَيَاف: (صیغه مبالغه از سیف به معنی شمشیر) شمشیر زن، جَلَّاد، میرغَضَب
۲۸. زبانش بگرفت: زبانش بَند آمد؛ نتوانست سخن بگوید.
۲۹. زَوَال: نیستی، نابودی
۳۰. مُلْک: پادشاهی، سلطنت

سَهْل تُسْتَری^۱

امام وقت بود و به همه زبانه‌ها ستوده^۲. وی را ریاضات^۳ بسیار و معاملات^۴ نیکو و کلام لطیف است اندر اخلاص^۵ و عیوب^۶ افعال. و عُلَمای ظاهر^۷ گویند: «هُوَ جَمْعُ بَيْنِ الشَّرِيعَةِ وَالْحَقِيقَةِ.» (او جمع کرده است میان شریعت و حقیقت.) و این سخن از ایشان خطاست؛ از آنچه، کس خود فرق نکرده است^۸، و شریعت جز حقیقت نیست، و حقیقت جز شریعت نیست. و به حکم آنکه^۹ عباراتِ آن پیر-رضی الله عنه- اندر ادراک سهلتر است و طبایع بهتر اندر یابند^{۱۱}، این سخن گویند. و چون حق تعالی جمع کرده است میان حقیقت و شریعت محال^{۱۲} باشد که اولیای او فرق کنند^{۱۳}. و لامحاله^{۱۴} چون فرق حاصل آمد رَدِّ یکی و قبول دیگری بیاید؛ پس، رَدِّ شریعتِ الحاد بود، و رَدِّ حقیقتِ شرک^{۱۵}. و آن فرقی که کنند، مر تفریق معنی را نیست، که اثبات حد است^{۱۶}.

۱. سَهْل تُسْتَری: شهرت ابو محمد سهل بن عبد الله تُسْتَری (۲۰۰ یا ۲۰۱ - ۲۷۳ یا ۲۸۳ هـ از بزرگان صوفیه. مدتی در بصره و زمانی در عبادان (آبادان) اقامت نمود، و در بصره وفات یافت. با ذوالنون مصری مصاحبت داشت. پیروانش کرامات بسیار به او نسبت می‌دهند. کتابی به نام تفسیر قرآن العظیم دارد. فرقه سَهْلِیّه از صوفیه به وی منسوبند. تُسْتَری و پیروانش مجاهدت و ریاضت و خلاف خواهش نفس کردن را راه نجات سالک می‌دانستند.

۲. یعنی، پیشوا و مرشد روزگار خود بود و همه وی را می‌ستودند.

۳. ریاضات: (جمع ریاضت) تحمل رنج و تعب برای تهذیب نَفْس و تربیت خود یا

- دیگری: گوشه‌نشینی توأم با عبادت و مقابله با خواهشهای نفسانی.
۴. معاملات: (جمع معامله) عبادات و اعمال شرعی، نیز بنگرید به: ۱۱:۹.
۵. اخلاص: پاک و خالص گردانیدن؛ دوستی و عبادت بی‌ریا نمودن. در نزد صوفیه آن است که سالک روی و دل با خدای داشته باشد و قول و فعل او برای حق باشد نه برای جلب نظر یا دفع مذمت خلق.
۶. عیوب: (جمع عیب) بدیها، نقصها، آلايشها.
۷. غلمای ظاهر: دانشمندانِ ظاهری؛ اهل ظاهر: کسانی که به ظواهر عبادات و احکام شرع توجه دارند؛ یا به ظاهر و معنای لفظی احادیث و آیات اتکاء دارند.
۸. یعنی، کسی میان شریعت و حقیقت فرق نگذاشته است؛ کسی شریعت و حقیقت را از هم جدا نکرده است.
۹. به حکم آنکه: برای آنکه، به خاطر آنکه
۱۰. رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: بنگرید به ۲۸:۳۴.
۱۱. یعنی، چون درک و فهم سخنانِ سهل تستری آسانتر است و مردم آن را بهتر می‌فهمند، این حرف را می‌زنند.
۱۲. مُعَالَ بودن: غیرممکن بودن، ناشدنی
۱۳. یعنی، چون خداوند بزرگ خود میان شریعت و حقیقت فرق نگذاشته و آن دو را از هم جدا نساخته است غیرممکن است که اولیای خدا چنین کرده باشد.
۱۴. لا معاله: ناچار، بناچار، ناگزیر
۱۵. یعنی، وقتی میان حقیقت و شریعت فرق گذاشتی، ناگزیر باید یکی را بپذیری و یکی را رد کنی. اگر شریعت را رد کنی بیدین هستی، و اگر حقیقت را رد کنی مشرک.
۱۶. مؤلف می‌گوید تفاوت و فرقی که مشایخ صوفیه میان شریعت و حقیقت قائل شده‌اند از جهت معنا نیست، بلکه برای نشان دادن حدّ و مرز میان آن دو، یا به عبارت دیگر برای تعیین تعریف آنها است.

شاه‌بن شجاع کرمانی^۱

از ابنای^۲ ملوک بود، و اندر زمانه خود یگانه بود. صحبت ابوتراب نخشی^۳ یافته و بسیاری از مشایخ را دریافته بود... وی را رسالات مشهور است اندر تصوّف، و کتابی کرده است که آن را *مرآة الحُکماء*^۴ خوانند. او را کلام عالی است.

اندر آثار وی مکتوب است^۵ که چهل سال نخفت، و چون بخفت خداوند- سبحانه و تعالی^۶- را به خواب دید. گفت: «بارخدا، من تو را به بیداری شب می طلبیدم و در خواب بدیدم.» بگفت: «ای شاه، مرا اندر خواب بدان بیداریهای شب یافتی؛ اگر آنجا نجستی اینجا نیافتی.»



۱. شاه‌بن شجاع کرمانی: شهرت ابوالفوارس شاه‌بن شجاع کرمانی، نیز معروف به شاه کرمانی.

برای مختصر احوال او بنگرید به ۶:۴۵.

۲. *آبناء*: (جمع *ابن*) پسران؛ *آبنای ملوک*: امیرزادگان، پادشاه زادگان

۳. ابوتراب نخشی: برای مختصر احوال او بنگرید به: ۴:۴۸.

۴. از این کتاب، جز آنکه مؤلف *کشف المحجوب* و *عطار در تذکرة الاولیاء* آن را به شاه

کرمانی نسبت داده‌اند، چیزی نمی‌دانیم.

۵. مکتوب است: نوشته شده است.

۶. *سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى*: بنگرید به ۷:۳.

محمد ترمذی^۱

اندر فنون^۲ علم کامل و امام بود، و از مشایخ محتشم^۳ بود. وی را تصانیف^۴ بسیار است و نیکو، و کرامات ظاهر اندر بیان هر کتاب: چون ختم الولاية^۵ و کتاب النهج^۶، و نوادر الاصول^۷، و جز این بسیار کتب دیگر ساخته است. و سخت مُعظم است به نزدیکی من، زیرا که دلم شکار وی است.^۸ شیخ من گفت: «محمد دُرّی یتیم^۹ است که اندر همه عالم همال^{۱۰} ندارد.» و اندر علوم ظاهر وی را نیز کتب است، و اندر احادیث اسانید^{۱۱} عالی دارد. و تفسیری ابتدا کرده بوده است [که] در میان اهل عالم^{۱۲} منتشر است. و فقه بر یکی از یاران ابوحنیفه خوانده بود. وی را اندر ترمذ محمد حکیم خوانند؛ و حکیمان^{۱۳} از متصوفه اقتدا بدو کنند. وی را مناقب^{۱۴} بسیار است؛ یکی از آن جمله، آن که با خضر^{۱۵} پیغمبر - علیه السلام - صحبت داشته بود.



۱. محمد ترمذی: شهرت ابو عبدالله محمد بن علی، معروف به حکیم ترمذی. از عارفان و حکمای بزرگ خراسان. در ترمذ خراسان به دنیا آمد، بیشتر عمر خود را در آنجا گذراند و هم در آنجا وفات یافت. علم حدیث را از پدر خود آموخت، یک چند نیز در بلخ از مشایخ آن شهر علم آموخت. سپس با صوفیه خراسان آشنایی یافت. به صحبت ابوتراب نخشبی، احمد خضرویه، و یحیی بن معاذ رازی رسید. سفری هم به مکه کرد، و هم در این سفر تمایل به گوشه نشینی در دل وی قوت گرفت. چون به ترمذ بازگشت بیشتر اوقات او به ریاضت و مکاشفه می گذشت. معهدا در همین شهر ترمذ به علت بعضی مقالات خاص او مردم بر وی ازحام کردند و از ترمذ اخراجش نمودند. تهمت که بر وی نهادند آن بود که گفتند وی مقام ولایت را از مقام نبوت برتر می شمارد. اما بیشتر احتمال دارد که دشمنان سخن او را درست

در نیافته باشند، زیرا در آثار باقیمانده از او وی تأکید می‌کند که مقام انبیاء بالاتر از مقام اولیاست. به حکیم ترمذی آثار زیادی نسبت داده‌اند، و روی هم رفته نزدیک شصت رساله از او باقی است. از مهمترین نوشته‌های اوست: *ختم‌الولایة* و *علل الشرایع*، *نوادراصول*، *معرفة الاسرار*، *عرش الموحدين* و *کتاب الرياضة* و غیره. ترمذی در سال ۲۸۵ یا ۲۹۶ ه‍.ق وفات یافت. عده‌ای از صوفیه که آنها را حکیمیه یا حکیمیان می‌خوانند از پیروان اویند.

۲. فنون: بنگرید به ۲:۴۹.

۳. محتشم: بنگرید به ۲:۴۴.

۴. تصانیف: نوشته‌ها، تألیفات، بنگرید به: ۵:۴۰.

۵. *ختم‌الولایة*: یکی از آثار معروف حکیم ترمذی. این کتاب به تصحیح و تحقیق عثمان اسماعیل یحیی در بیروت در سال ۱۹۶۵ به چاپ رسیده است.

۶. *کتاب‌التنهج*: از آثار منسوب به حکیم ترمذی

۷. *نوادراصول*: از آثار حکیم ترمذی. اسم کامل آن *نوادراصول فی معرفة اخبار الرسول* است، و در استانبول در سال ۱۲۹۳ ه‍.ق به چاپ رسیده است.

۸. یعنی، دلم صید و گرفتار او شده است، به او علاقه فراوان دارم و مقامش در نزد من سخت بزرگ است.

۹. *دَرّیتیم*: دَرّ به معنی مُروارید و یتیم به معنی بی‌نظیر و بی‌مانند است، پس درّیتیم یعنی مُروارید یگانه و بی‌مانند.

۱۰. *همال*: قرین، نظیر، همتا

۱۱. *آسانید*: (جمع *آشناد*، جمع الجمع *سَنَد*) باز بردن حدیث به گوینده آن را *إسناد* خوانند، و اینجا *آسانید* به معنای این است که *إسنادهای* نیکو در نقل حدیث دارد، یعنی مرجع حدیث و سلسلهٔ راویان آن را بدرستی ذکر کرده است.

۱۲. *أهل عالم*: جهانیان

۱۳. حکیمیان: گروه یا طایفه‌ای از متصوفه که از محمدبن علی ترمذی مشهور به حکیم ترمذی پیروی می‌کرده‌اند. به قول هجویری، نویسندهٔ *کشف‌المحجوب*، قاعدهٔ سخن و طریقت حکیم ترمذی بر ولایت بوده و از درجات اولیا و مراتب آن سخن می‌گفته است، و همین تأکید بر ولایت وجه افتراق تعالیم و طریقت وی از دیگران بوده است.

۱۴. *مُنَاقِب*: (جمع *مُنَاقِبَة*) آنچه از خصلت‌های نیک و هنرها موجب ستایش شخص گردد.

۱۵. *خضر*: شخصیتی افسانه‌ای که در اعتقاد عامهٔ مسلمانان با شخص دیگر به نام *الیاس* آب زندگانی نوشیده و عمر جاودانی یافته‌اند. از این دو خضر در بیابانها و الیاس در دریاها راهنمای در راه ماندگانند. در قرآن از خضر صریحاً نام برده نشده است. در اخبار و روایات اسلامی وی و الیاس از جمله پیامبرانند.



ابوبکر و راق^۱

از بزرگان مشایخ بود و از زهاد^۲ ایشان. ساکن بلخ بود. احمد خضرویه^۳ را دیده و با محمد بن علی حکیم [ترمذی^۴] صحبت داشته بود. وی را کتب است اندر آداب و معاملات. و مشایخ - رَحْمَهُمُ اللّٰهُ - او را مؤدّب الاولیاء^۵ خوانده اند.

وی را حکایت کنند که [گفت]: محمد بن علی حکیم - رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ^۷ - جزوی^۸ چند فرامن داد^۹ که اندر جیحون انداز؛ و مرا دل نداد^{۱۰}. اندر خانه نهادم و بیامدم و گفتم: «انداختم.» گفت: «چه دیدی؟» گفتم: «هیچ چیز ندیدم.» گفت: «نینداخته‌ای. باز گرد و اندر آب انداز.» باز گشتم و دلم را و سوائ^{۱۱} آن برهان بگرفت، و آن اجزاء اندر آب انداختم. آب به دوپاره شد و صندوقی برآمد سر باز. چون اجزاء اندر آن افتاد سرفراهم آورد^{۱۲}. باز آمدم و حکایت کردم. گفت: «اکنون انداختی.» گفتم: «ای شیخ، سِرّ این حدیث چه بود؟ با من بگوی.» گفت: تصنیفی کرده بودم اندر اصول و تحقیق که فهم ادراک آن نمی توانست کرد^{۱۳}. برادرم خضر - علیه السلام - از من بخواست^{۱۴}، و این آب را خداوند تعالی فرمان داده بود تا آن بدو رساند.»

از وی می آید که گفت: «النَّاسُ ثَلَاثَةٌ: الْعُلَمَاءُ وَالْفُقَرَاءُ وَالْأُمَرَاءُ؛ فَإِذَا فَسَدَ الْعُلَمَاءُ فَسَدَ الطَّاعَةُ، وَإِذَا فَسَدَ الْفُقَرَاءُ فَسَدَ الْأَخْلَاقُ، وَإِذَا فَسَدَ الْأُمَرَاءُ فَسَدَ الْمَعَاشُ.» (مردمان سه گروهند: یکی عالمان، و دیگر فقیران، و سه دیگر امیران. چون امرا تباه شوند^{۱۵} معاش^{۱۶} خلاق و اکتساب ایشان تباه شود، و چون علما تباه شوند طاعت و ورزش شریعت^{۱۷} بر خلق تباه و شوریده گردد^{۱۸}، و چون فقرا^{۱۹} تباه شوند خویهای خلق تباه شود.) پس، تباهی امرا و

سلاطین به جور^{۲۰} باشد، و از آن علما به طَمَع، و از آن فقرا به ریا... و فساد خلق اندر فساد این سه گروه بسته است^{۲۱}.



۱. ابوبکر و زاق: شهرت ابوبکر محمد بن عمر وراق ترمذی؛ از بزرگان صوفیه خراسان متولد ترمذ. مقیم بلخ بود و صحبت احمد خضرویه و مشایخ دیگر دریافته بود؛ اهل سفر و سیاحت نبود و بیشتر عمر را در بلخ گذراند و همانجا وفات یافت. همجویری، نویسنده کشف المحجوب، آرامگاه او را در بلخ دیده است. اما جامی گوید در ترمذ وفات یافت. کتابی به نام المصاحف به او نسبت داده شده است. وی از عرفای اواخر قرن سوم هجری بوده است.

۲. زهاد: (جمع زاهد) پارسایان؛ آنان که دنیا را برای آخرت ترک گفته‌اند. برخی از دانشمندان میان زاهد و عابد و عارف فرق گذاشته‌اند؛ زاهد کسی است که از مال دنیا و خوشیهای آن رویگردان باشد؛ عابد کسی است که هم خود را متوجه ادای عبادات از نماز و روزه و جز آن کرده باشد؛ و عارف کسی است که دل و اندیشه خود را یکسر متوجه درگاه خداوند کرده هر لحظه منتظر آن است که انوار الهی بر دل او بتابد.

۳. احمد خضرویه: از عرفای معروف قرن سوم هجری، برای مختصر شرح حال او بنگرید ۵:۴۵.

۴. محمد بن علی حکیم ترمذی: برای مختصر شرح حال او بنگرید به ۵۴ و ۵۴:۱.

۵. رَحِمَهُمُ اللَّهُ: خدایشان رحمت کند.

۶. مَوْذِبُ الْأَوَّلِيَاءِ: تربیت کننده اولیا؛ ادب آموز اولیا

۷. رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: بنگرید به ۲۸:۳۴.

۸. جُزْوَی: جُزْوَه‌ای؛ دسته‌ای از کاغذ نوشته شده، بخشی از کتاب

۹. فرامان داد: به من داد، به من سپرد.

۱۰. مُوَادِل نداد: دلم نیامد، دلم رضایت نداد که آن جزوه را در آب اندازم.

۱۱. و سَوَاس: تردید و دودلی؛ آنچه شیطان در دل انسان افکند؛ دلم را و سَوَاس آن برهان بگرفت: از این کار شیخ از دلیلی که شیخ آورد و سوسه‌ای در دلم پیدا شد.

۱۲. یعنی، دَر صندوق گشوده شد و چون جزوه‌ها در آن افتاد درش بسته شد.

۱۳. یعنی، کتابی نوشته بودم درباره اصول و شناخت حقیقت که فهم انسان قادر به دریافتن آن نبود.

۱۴. یعنی، خضر آن کتاب، آن جزوه‌ها را از من درخواست کرد.

۱۵. تباه شدن: از میان رفتن، نابود شدن، هلاک شدن؛ اینجا، فاسد شدن.
۱۶. معاش: زندگانی، زندگی؛ وسیله زندگی از خوراک و لباس و غیره؛ معاش خلائی: زندگی مردم
۱۷. ورزش شریعت: بجای آوردن احکام و فرائض شرعی؛ دین ورزی
۱۸. شوریده گشتن: آشفته و پریشان شدن
۱۹. فقرا: (مخفف فقراء؛ جمع فقیر) درویشان؛ اینجا مراد متصوفه است.
۲۰. جور: ستمگری، ظلم
۲۱. یعنی، امیران و پادشاهان چون ظلم و ستم کنند فاسدند، علما و دانشمندان چون گرفتار حرص و آرز شوند فاسدند، و صوفیان و عارفان چون دورویی ورزند فاسدند، و فساد و بدبختی مردم از فساد این سه گروه برمی خیزد. فساد اینان به فساد آنها وابسته است.

خَيْرِ نَسَاج^۱

از بزرگان مشایخ بود اندر وقتِ خود. و معاملت^۲ و بیانی نیکو داشت اندر موعظات^۳ و عبارتی مُهذَّب^۴ اندر اشارات^۵. عُمری دراز یافته بود. و شبلی^۶ و ابراهیم خواص^۷ هر دو اندر مجلس وی توبه کردند^۸. شبلی را به جُنید فرستاد مرحفِظِ حُرمتِ جنید - رضی الله عنه^۹ - را^{۱۰}. و وی مُرید سَری^{۱۱} بود، و از اَقْرانِ^{۱۲} جنید^{۱۳} و ابوالحسن احمد نوری^{۱۴}.

همی آید که او را خیرالنساج از آن خوانند که چون وی از مولودگاه^{۱۵} خود به سامرا^{۱۶} برفت به قصدِ حج، گذرش برکوفه^{۱۷} بود. به دروازه کوفه خربانی^{۱۸} او را بگرفت که تو بنده منی و خیر نامی^{۱۹}. وی آن از حق دید و خربان را خلاف نکرد^{۲۰}. و سالها کار او می کرد، و هرگاه که وی گفتی: «یا خیر!» گفتی: «لیبیک!» تا مرد از کرده خود پشیمان گشت. او را گفت: «برو. که من غلط کرده بودم، و تو نه بنده منی.» برفت و به مکه شد، و بدان درجه رسید که جنید گفت: «خَيْرُ خَيْرُنَا»^{۲۱}.

دوست تر آن داشتی که وی را خیر خواندندی. می گفت: «روا نباشد که مردی مسلمان مرا نامی نهاده باشد من آن را بگردانم»^{۲۲}.

۱. خَيْرُ نَسَاج: شهرتِ ابوالحسن خیربن عبدالله بغدادی، از صوفیان و زاهدان بزرگ قرن چهارم هجری. بعضی نام او را محمدبن اسماعیل نوشته اند. اهل سامره بود. و در جوانی به قصد حج از زادگاه خود بیرون آمد. و چون سیدچرده و ژولیده بود در کوفه مردی او را بنده خود پنداشت و او را به جای بنده گریخته خود بگرفت و به کار نساجی واداشت و بر او نام خیر گذاشت. وی عمری دراز یافت، با ابو حمزه

بغدادی و سری سقطی صحبت داشت، و به ابوالحسین نوری و ابو محمد جری از مصاحبت او برخوردار یافتند. شبلی در مجلس او توبه کرد و قدم در راه طریقت گذاشت، اما خیر به خاطر بزرگداشت جنید شبلی را برای تربیت به نزد جنید فرستاد. خیر در سال ۳۲۲ هـ ق درگذشت. گویند صدویست ساله بود که مُرد.

۲. معاملات: بنگرید به ۱۱:۹.

۳. موعظت: (جمع موعظه) پندها و اندرزها؛ نصایح

۴. مُهَذَّب: فرهیخته، پیراسته، خالی از عیب

۵. اِشَارَات: جمع (اِشَارَة) بیان معنی بیواسطه لفظ؛ آنچه گوینده به سبب لطافت و دقت معنی توضیح آن تواند داد.

۵. شبلی: از عرفای بزرگ، برای شرح زندگی او بنگرید به ۶۰ و ۱:۶۰.

۶. ابراهیم خواص: شهرت ابواسحاق ابراهیم بن احمد بن اسماعیل، عارف و زاهد معروف قرن سوم هجری. از یاران ابوالحسین نوری و جنید بغدادی بود. بیشتر عمر را در سفر گذرانید. در سال ۲۸۴ یا ۲۹۱ هـ ق در مسجد جامع ری درگذشت.

۷. توبه کردند: توبه در نزد متصوفه اولین مرحله گام نهادن در جاده سلوک است، بنابراین، توبه کردن در اینجا به معنی گام نهادن در طریقت است.

۸. رضی الله عنه: بنگرید به ۲۸:۳۴.

۹. یعنی، به خاطر احترام و بزرگداشت جنید شبلی را به نزد او فرستاد.

۱۰. سری: مُراد سری سقطی است، برای مختصر شرح حال او بنگرید به ۱:۴۱.

۱۱. اقْوَان: (جمع قرن) همالان، همسران، نزدیکان

۱۲. جنید: ابوالقاسم جنید، برای شرح احوال او بنگرید به ۴۹ و ۱:۴۹.

۱۳. ابوالحسن احمد نوری: برای شرح زندگی او بنگرید به ۵۰ و ۱:۵۰.

۱۴. مولودگاه: زادگاه، جای به دنیا آمدن

۱۵. سامرا: یا سامره. گویند اصل آن سُرْمَن رَی (مسرور شد هرکه دید) بوده است؛ شهری است در مشرق رود دجله، میان بغداد و تکریت و به فاصله ۱۲۰ کیلومتری بغداد.

مرقد امام علی نقی و امام حسن عسگری (ع) در آنجاست.

۱۶. کوفه: شهری است قدیمی، بنای آن را به هوشنگ پیشدادی نسبت داده‌اند. سعدی و قاص آن را تجدید بنا کرد. در دوره بنی امیه و بنی عباس از مراکز فضل و دانش بود. مقر حکومت علی (ع) بود. اکنون یکی از شهرهای عراق است. در جانب غربی رود فرات قرار دارد و فاصله آن تا نجف ۱۱ کیلومتر است. گویند بیش از ۲۰۰۰۰ جمعیت دارد.

۱۷. خَوْبَان: خرکدار، خرکچی؛ صاحب خر

۱۸. یعنی، تو غلام و بنده من هستی و نام تو «خَیْر» است.

۱۹. یعنی، این حادثه را قضای الهی دانست و با خریان در آنچه می‌گفت مخالفت و عناد نورزید.

۲۰. تَبَيَّنَ: اجابت می‌کنم تو را، ایستاده‌ام فرمان تو را؛ جواب دادن، پاسخ دادن

۲۱. خَيْرٌ خَيْرُنَا: خَيْر مایه بَرکت ما است.

۲۲. یعنی، شایسته نیست که نامی را که مردی مسلمان بر من گذاشته است تغییردهم.

حسین بن منصور حلاج^۱

از مَستان^۲ و مشتاقان این طریقت بود. حالی قوی و همتی عالی داشت. و مشایخ... اندر شأن^۳ وی مختلف‌اند: به نزدیک گروهی مقبول^۴ [بود]...، گروهی رد کردندش...، و باز گروهی اندر امر وی توقّف کردند^۵... و گروهی دیگر به سحر^۶ و اسباب آن وی را منسوب کرده‌اند.

اما اندر ایام ما، شیخ ابوسعید ابوالخیر^۷ و شیخ ابوالقاسم گرگانی^۸ و شیخ ابوالعباس شقانی^۹ - رضی الله عنّهم^{۱۰} - اندر حدیث^{۱۱} وی سّری داشته‌اند، و به نزدیک ایشان بزرگ بود. اما استاد ابوالقاسم قشیری^{۱۲} - رضی الله عنّهُ^{۱۳} - گوید که اگر وی یکی از ارباب^{۱۴} معانی و حقیقت بود به هجران^{۱۵} ایشان مهجور نگردد^{۱۶}، و اگر مردودِ حقّ و مقبولِ خلق بود به قبولِ خلق مقبول نگردد^{۱۷}، به حکم تسلیم^{۱۸} وی را بدو بازگذاریم، و بر قدرِ نشانی که در او یافتیم از حقّ، وی را بزرگ داریم.

اما از این جمله مشایخ - رضی الله عنّهم - بجز اندکی مُنکر نیند^{۱۹} مر کمال. فضل و صفای حال و کثرتِ اجتهاد^{۲۰} و ریاضتِ حسین بن منصور را. و اثبات ناکردن ذکر وی بی امانتی بودی اندر این کتاب^{۲۱}.

۱. شهرت ابومغیث حسین بن منصور، عارف و صوفی مشهور. اصل وی از بیضای فارس بود، لیکن در واسط عراق نشوونما یافت. در حدود سال ۲۹۹ ه‍.ق طریقه خاصی اظهار کرد و عده‌ای را پیرو خود ساخت. مسافرت‌های بسیار کرد، و در این سفرها به نشر عقاید و تعلیم خویش پرداخت. گویند دعوی خدایی کرد و انا الحق گفت. شخصیتی غریب بود، و از این رو، آراء و عقاید متضاد در باب او بسیار است.

بعضی او را به قرمطیان منسوب کردند، و برخی به تشیع و عده‌ای به سحر و جادو. گفتاری بلیغ و شورانگیز داشت و هرجا سخن می‌گفت مردم را به هیجان می‌آورد. عاقبت، مقتدر عباسی او را بگرفت و به زندان کرد و بعد از محاکمه به شکنجه و آزار کشت. گویند جسدش را سوزانیدند و سرش را بالای جسر بغداد زدند. شرح سوزناک شهادت وی را عطار در تذکرة الاولیاء به زیبایی تمام آورده است. حلاج سخنان عجیب گفت و کتابهای غریب تصنیف کرد مانند طاسین الازل، قرآن‌القران، و الکبریت‌الاحمر. اشعاری نیز از او باقی مانده است. سال کشته شدن او ۳۰۹ ه‍.ق بوده است.

۲. قست: آنکه به سبب مُسکر از حال طبیعی بیرون شده باشد، در نزد صوفیه، بیخود از شراب عشقِ معبود ازلی؛ صوفیی که اهلِ سُکر باشد نه اهلِ صُخو.

۳. شان: کار و احوال، نیز بنگرید به: ۷:۴۸ و ۶:۳۵.

۴. مقبول: (اسم مفعول از قبول) پذیرفته شده، پسندیده

۵. یعنی، عده‌ای از قضاوت و داوری درباره‌ی وی باز ایستادند.

۶. بیخو: جادو، جادوگری؛ لغتاً به معنی تغییر یا گردانیدن ماهیت و صورت واقعی چیزی است به امری خیالی و غیرحقیقی؛ استمداد از ارواح و شیاطین یا استفاده از تأثیر کواکب و اجرام آسمانی برای تحقق بخشیدن به کاری. سحر در شریعت اسلام ممنوع و پرداختن بدان از گناهان کبیره است.

۷. ابوسعید ابی‌الخیر: از بزرگان عرفا و صوفیه قرن چهارم و پنجم هجری قمری. برای مختصر شرح احوال او بنگرید به ۶۴ و ۱:۶۴.

۸. ابوالقاسم مرقانی: از مشایخ صوفیه قرن چهارم هجری، برای شرح حال او بنگرید به ۶۸ و ۱:۶۸.

۹. ابوالعباس شقانی: شهرت ابوالعباس احمد بن محمد، از بزرگان متصوفه، و استاد علی بن عثمان هجویری، صاحب کشف‌المحجوب، بود. از روستای شقان، از توابع نیشابور بود. به خدمت بسیاری از مشایخ رسیده بود، و او را در باب فنا سخنانی بود که نادانان معنی آن درنیافته و عبارات و سخنان وی را از حد بیرون برده بودند. هجویری می‌گوید هرگز تا من بوم از هیچ صنف مردم کسی ندیدم که بیش از وی برای شرع احترام و حرمت قائل باشد.

۱۰. رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ: خدای از آنان خشنود باد.

۱۱. حدیث: قصه، حکایت؛ داستان؛ معنی عبارت کلاً این است که این مشایخ در داستان حلاج رمز و رازی می‌دیده‌اند.

۱۲. ابوالقاسم قشیری: از بزرگان مشایخ صوفیه، برای شرح احوال او بنگرید به ۶۷ و ۱:۶۷.

۱۳. رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: بنگرید به ۲۸:۳۴.

۱۴. ارباب: (جمع رُب) خداوندگاران، خداوندان؛ ارباب معانی و حقیقت: آنها که به کنه حقیقت و طریقت رسیده‌اند.

۱۵. هجران: جدایی، دوری، مفارقت، دوری جستن

۱۶. مهجور گشتن: رانده شدن، دورگردانیدن؛ مردود شدن

۱۷. یعنی، اگر خداوند وی را از درگاه خود رانده باشد، ولی مورد قبول و پسندیدهٔ مردمان باشد، این قبول و پسند موجب قبول و پذیرفته شدن وی در درگاه خداوند نخواهد بود.

۱۸. تسلیم: در لغت به معنی گردن نهادن و سلام کردن است؛ در اصطلاح صوفیه با رضای خاطر به پیشباز قضا رفتن، و پایداری بنده است در هنگام نزول بلا و ثابت ماندن او در ظاهر و باطن؛ به حکم تسلیم: یعنی با واگذاری کار به حکم و قضای الهی.

۱۹. منکرینند: منکر نیستند.

۲۰. اجتهاد: کوشش کردن، جهد نمودن؛ رأی صواب جستن؛ جهد، کوشش

۲۱. یعنی، اگر نام او را در این کتاب ذکر (ثبت) نمی‌کردیم، شرط امانت بجای نیاورده بودیم.

آغاز کار حسین بن منصور

این حسین که ما را در امر وی خلاف است^۱ پارسیی^۲ بوده است از بیضا^۳، و ردّ و هجر^۴ مشایخ او را نه به معنی طعن اندر دین و مذهب است که اندر حال روزگار اوست.

وی ابتدا مُرید^۵ سهل بن عبدالله^۶ بود، و بی دستوری^۷ برفت از نزدیک او، و به عمرو بن عثمان^۸ پیوست. و از نزد وی نیز بی دستوری برفت، و تعلق به جُنید کرد^۹، و جُنید وی را قبول نکرد. بدین سبب جمله مهجور کردند او را^{۱۰}؛ مهجور معاملت نه مهجور اصل^{۱۱}. ندیدی که شبلی گفت: «أَنَا وَالْحَلَّاجُ شَيْءٌ وَاحِدٌ فَخَلَصْنِي جُنُونِي وَ أَهْلَكُهُ عَقْلُهُ^{۱۲}». و اگر وی به دین مطعون^{۱۳} بودی شبلی نگفتی که من و حلاج در یک چیزیم. و محمد بن حفیف گفت: «هُوَ غَالِمٌ رَبَّانِيٌّ». (او عالم ربانی است).

۱. یعنی، که ما را درباره حلال و کار او اختلاف است.

۲. یارسی: اهل پارس، ایرانی

۳. بیضا: امروز یکی از دهستانهای بخش اردکان از شهرستان شیراز است. و در قدیم بزرگترین شهر کوره استخر بود و در شمال شیراز و غرب استخر قرار داشت. نام قدیم آن بیدا بوده که معرب آن بیضاء شده است.

۴. هجر: (یا هجر) دوری، دور کردن، رد کردن؛ معنی کل عبارت این است که: اگر مشایخ طریقت او را رد کرده و مهجور داشته و قبول نکرده اند، به معنی آن نیست که دین و مذهب او را قبول نداشته اند و بر کیش و مذهب او عیب گرفته اند، بلکه طعنه و عیب و سرزنش آنها بر اوضاع روزگار و عصر اوست.

۵. مُرید: کسی که از پیری برای سپردن طریق معرفت پیروی کند و سرِ ارادت به وی سپرده باشد.

۶. سهل بن عبدالله: مراد سهل بن عبدالله تستری، مکتبی به ابو محمد است. برای شرح حال او بنگرید به ۵۲، ۵۳: ۱.

۷. بی‌دستوری: بدون اجازه، بی‌اجازه

۸. عمرو بن عثمان: منظور ابو عبدالله عمرو بن عثمان مکی (درگذشته ۲۹۶ هـ ق) است. از همتایان جنید و ابوسعید خراسی بود. در مکه او را به داشتن افکار متکلمان متهم کردند، و او بناچار حرم مکه را ترک گفت و به جده رفت و به کار قضا پرداخت. بعداً به اصفهان سفر کرد ولی سرانجام در بغداد اقامت گزید. عمرو مانند جنید اهل صَحْو (هشیاری) بود. حلاج چون سهل تستری را ترک گفت بدو پیوست و مدتی در جرگه یاران او بود. چون ازدواج حلاج با دختر ابویعقوب اقطع موافق میل او نبود، حلاج او را ترک کرد و به حلقه یاران جنید پیوست. البته مشرب عمرو بن عثمان مکی نیز با مشرب حلاج که اهل سُکر بود سازگاری نداشت. عمرو در بغداد در سال ۲۹۶ هـ ق درگذشت.

۹. یعنی، به حلقه درس جنید پیوست.

۱۰. یعنی، چون جنید او را رد کرد، دیگران هم او را رد کردند.

۱۱. یعنی، اصل مذهب و طریقه او را رد نمودند، بلکه شیوه معامله او هورد قبولشان نبود. برای معنای معاملات در نزد صوفیه بنگرید به ۹: ۱۱.

۱۲. من و حلاج از یک چیزیم؛ مرا دیوانگیم از کشتن نجات داد، و او را عقلش برباد داد.

۱۳. مطعون: سرزنش شده، مورد طعنه و نکوهش قرار گرفته؛ معنی کل عبارت این است که اگر وی از جهت دین و مذهب مورد سرزنش و نکوهش می‌بود، شبلی نمی‌گفت که من و حلاج از یک چیز، از یک اصل، هستیم و پیرو یک مذهبیم.

آثار و احوال حلاج

او را تصانیف^۱ از هر^۲ است و رموز^۳ و کلامِ مُهذَّب اندر اصول و فروع، و من که علی بن عثمان الجَلابیّمْ پنجاه پاره^۴ تصنیف وی بدیدم اندر بغداد و نواحی آن، و بعضی به خوزستان و پارس و خراسان. جمله را سخنانی یافتیم چنانکه ابتدایِ نمودهای^۵ مُریدان باشد؛ از آن بعضی قوی تر و بعضی ضعیف تر.. و چون کسی را از حقِ نمودی باشد، و به قوّتِ حال عبارت دست دهد^۶ و فضل یاری کند سخن متعلق شود^۷. خاصّه که مُعَبَّر^۸ اندر عبارتِ خود تعجیل نماید. اوهام^۹ را از شنیدن آن نفرت^{۱۰} افزاید، و عُقول^{۱۱} از ادراک آن بازماند. آن گاه گویند که این سخن عالی است. گروهی منکر شوند از جهل، و گروهی مُقَرَّر آیند هم به جهل^{۱۲}.. و انکار ایشان چون اقرار ایشان بُود^{۱۳}. اما چون محقّقان^{۱۴} و اهلِ بصیرت^{۱۵} بینند، در عبارت نیاويزند^{۱۶} و به تعجّب آن مشغول نگردند^{۱۷}...

و حسین بن منصور - رَضِيَ اللهُ عَنْهُ - تا بود اندر لباس صلاح بود^{۱۸}: از نمازهای نیکو، و ذکر و مناجاتهای^{۱۹} بسیار، و روزه های پیوسته، و تحمیدهای^{۲۰} مُهذَّب، و اندر توحید نکته های لطیف. اگر افعال او سحر بودی این جمله از وی محال بودی. پس درست شد^{۲۱} که کرامات^{۲۲} بود، و کرامات جز ولیّ محقّق^{۲۳} را نباشد.

بعضی از اهلِ اصول^{۲۴} وی را رد کنند و بر او اعتراض آرند^{۲۵} اندر کلماتِ وی به معنی امتزاج^{۲۶} و اتحاد^{۲۷}. و آن تشنیع^{۲۸} در عبارت است نه اندر معنی؛ که مغلوب^{۲۹} را امکان عبارت نَبُود تا اندر غلبه حال عبارتش صحیح آید^{۳۰}. و نیز روا بُود که معنی عبارت مشکل بُود که در نیابند مقصود

مُعْتَبَر را^{۳۰}، وَهَم^{۳۱} ایشان مَر ایشان را از آن صورتی سازد که ایشان مر آن را انکار کنند؛ آن انکارشان بدیشان بازگردد نه بدان معنی^{۳۲}..

پس، عزیز است او بر دلِ من بحمدالله^{۳۳}. اما بر هیچ اصل طریقش مستقیم نیست و بر هیچ محلّ حالش مقوّر نه^{۳۴}. مرا اندر ابتدای نمودهای خود از وی قوّتها بوده است بسیار^{۳۵}... و پیش از این، در شرح کلام حلاج کتابی ساخته‌ام^{۳۶}، و به دلایل^{۳۸} و حُجَج غُلُو^{۳۹} کلام و صِحّتِ حالش ثابت کرده‌ام^{۴۰}. اندر آن کتاب، مِنْهَاج نام^{۴۱}، ابتدا و انتهایش یاد کرده‌ام.

۱. تصانیف: نوشته‌ها، تألیفات؛ بنگرید به ۵:۴۰.

۲. آزهَر: (صفت تفضیلی زاهر) روشنتر؛ روشن، درخشان

۳. رُموز: (جمع رُمز) نهفته‌ها، اسرار، رازها

۴. یاره: جُرْزُ، جُرْزوه

۵. نمود: تجلّی، ظهور؛ پدیدار شدن انوار الهی در دل سالک؛ این تجلّیات در آغاز مبهم و نامشخص است؛ گاهی روشن است و گاهی کدر، زمانی شدید و زمان دیگر ضعیف. هجویری برای این‌گونه تجلّیات و ظهورات واژه نمود را به کار می‌برد، و نمود در برابر بود آن چیزی است که متحقق نیست.

۶ و ۵: یعنی، وقتی حقّ در دل کسی تجلّی کند، و در نتیجه شدّت و قوّتِ حالی که بر دل عارض می‌شود سخنی بر زبان او جاری گردد، بویژه اگر آن کس از فضل و دانش برخوردار باشد و سخنش در پرده فضايل پیچیده گردد، در این حال کلام و سخن او حالت تعلیق و ابهام پیدا می‌کند.

۷. مُعْتَبَر: تعبیرکننده، گزارنده؛ اینجا به معنای به عبارت درآورنده، یعنی گوینده و سخنگو است معنی کلی عبارت این است که این حالت تعلیق کلام بخصوص وقتی دست می‌دهد که گوینده در بیان مافی الضمیر خود عجله و شتاب کند.

۸. آوهام: (جمع وَهَم) پندارها، پنداشتها، تخیلات، خیالها؛ قوّه خیال

۹. نفرت: کراهت، بیزاری، رمیدگی؛ نفرت افزودن؛ شدت بخشیدن به نفرت و رمیدگی

۱۰. عَقول: (جمع عقل) خردها؛ معنی کلی عبارت این است که از چنین سخنی وَهَم و خیال‌گریزان و فهم و خرد از درک و دریافت آن عاجز می‌شود، و چون نه در وَهَم گنجد و نه عقل به کنه آن پی می‌برد می‌گویند این سخن عالی است.

۱۱ و ۱۲: یعنی، عده‌ای از روی نادانی منکر غُلُو و بزرگی چنین سخنی می‌شوند، و عده‌ای

هم آن را تأیید و تصدیق می‌کنند و به عالی بودن آن اقرار می‌نمایند، اما اقرار و تصدیق آنها هم به خاطر عجزشان از درک معنای آن است، لذا از روی جهل و نادانی است. بنابراین، رد و انکار و تصدیق و اقرار آنها یکی است و باهم فرقی ندارد، زیرا هر دو از سر جهل است.

۱۳. مُحَقَّقان: به حقیقت رسیدگان؛ کسانی که بر حقیقت واقف گشته‌اند.

۱۴. اهل بصیرت: بینایان، اهل بینش؛ عارفان

۱۵. در عبارت نیاویزند: یعنی به الفاظ و کلمات نمی‌چسبند؛ توجه خود را صرفاً به ظواهر سخن معطوف نمی‌دارند.

۱۶. یعنی، شگفتی و شگرفی آن سخن آنها را به خود مشغول نمی‌دارد.

۱۷. اندر لباس صلاح بودن: نیکوکار بودن، اهلّیت داشتن؛ به حقوق بندگان خدای تعالی قیام کردن

۱۸. مُنَاجات: راز و نیاز کردن با کسی؛ با خدا راز و نیاز کردن؛ نیاز خود به درگاه خدای بُردن

۱۹. تَحْمِيد: ستودن، ستایش کردن؛ تَحْمِيدِ هَای مُهْدَب: ستایشهای پاک و بی‌آلایش

۲۰. دُرُوسَت شد: ثابت شد، روشن گشت، مُبَرهن گردید.

۲۱. کرامات: (جمع کرامت) بنگرید به: ۱۷: ۳۰.

۲۲. مُحَقِّق: بنگرید به ۱۳: ۵۹؛ وَلِیّ مُحَقِّق: مَرَدِ خدایی که به حقیقت رسیده باشد؛ ولی که در حق مستغرق و از خود فانی شده باشد.

۲۳. اهل اصول: اصولیان؛ دانشمندانی که در اصول عقاید بحث کنند.

۲۴. اِعتِرَاضِ آوردن: اعتراض کردن، ایراد گرفتن، انگشت بر سخن کسی نهادن

۲۵. اِمْتِزَاج: آمیخته شده؛ آمیختگی؛ ترکیب شدن دو چیز یا چند چیز باهم.

۲۶. اِتِّعَاد: اختلاط دو شیء به نحوی که یک شیء واحد گردند؛ یکی شدن در ذات واحد.

منظور از عبارت اخیر آن است که دانشمندان اصول عقاید بر سخنان حلاج درباره

اتحاد و امتزاج، یعنی یگانه شدن بنده با خدا، یا امتلاء وجود بنده از ذات الهی، ایراد

گرفته‌اند. زیرا حلاج در سخنان و اشعار خود به این دو اشاره کرده بوده است. مثلاً

یکجا می‌گوید:

مُزْجِیت رُوحِک فِی رُوحِی کَمَا تَمْزُجُ الخَمْرَةُ فِی المَاءِ الزَّلَالِ

یعنی: روح تو و روح من با هم ممزوج شد همان‌گونه که باده با آب زلال درآمیزد.

أَنَا مِّنْ أَهْوَى وَ مِّنْ أَهْوَى أَنَا نَحْنُ رُوحَانٌ حَلَلْنَا بَدَنًا

یعنی: من آن‌کسم که دوستش می‌دارم، و آنکه دوستش دارم من است. ما دو جانیم.

که در یک کالبد حلول کرده‌ایم.

۲۷. تشنّیع: زشت گفتن از کسی، بدگفتن، عیب گرفتن. مُراد از این عبارت آن است که

ایراد و عیب گرفتن اصولیان بر کلام و عبارات حلاج است نه معنای آن. در حقیقت،

هجویری می‌خواهد بگوید که منظور حلاج از عینیت و یگانگی و وحدت با خداوند اتحاد در مقام اسماء و صفات است نه در مرتبه ذات.

۲۸. مغلوب: کسی که حال غلبه در وی پدید آمده باشد، غلبه حالی است «که در بنده پدید آید که بنده در آن حال اسباب نتواند دیدن و ادب نتواند نگاه داشتن» (شرح تعریف). مُراد این است که گاهی از جلال یا عظمت حق هبیتی در دل بنده افتد، یا از عشق و محبت الهی حالتی در سالک پدید می‌آید که سر از پای نمی‌شناسد، و جز حق و معشوق ازلی به هیچ‌کس و هیچ‌چیز نمی‌اندیشد.

۲۹. یعنی، کسی که در حال غلبه است اصلاً سخن نمی‌تواند گفت، چه رسد به اینکه سعی کند سخنش درست و صحیح باشد. هجویری می‌خواهد بگوید که گاهی از دهان سالک مغلوب سخنی بیرون می‌آید که وی بر درستی و نادرستی آن استشعار ندارد، آگاه نیست.

۳۰ و ۳۱: هجویری در اینجا وجه دیگری برای درست دریافتن سخنان مردانی چون حلاج در پیش می‌نهد، و آن این است که ممکن است اصولاً معنی عبارت دشوار باشد و مردم مقصود و منظور گوینده را از آن سخن دریابند. در این حال قوه خیال و پندار آنها از آن سخنان معنایی استنباط می‌کند، و ایشان آن دریافته خود را، آن صورتی را که در پندار خود از سخنان گوینده دریافته‌اند، رد و انکار می‌کنند.

۳۲. پس انکار و ایراد آنها به خودشان برمی‌گردد نه به معنایی که منظور گوینده بوده است. ۳۳. بحمدالله: سپاس خدای را، یزدان را سپاس.

۳۴. یعنی، با آنکه حلاج در نزد من عزیز و گرانقدر است ولی طریقه او بر هیچ پایه و رکنی استوار نیست، و حال او استقرار و ثبات ندارد؛ یعنی، حالات او به مرتبه تمکین نرسیده است.

۳۵. یعنی، مرا در ابتدای کار که تجلیات الهی به صورت نمودهایی بر دلم ظاهر می‌شد از احوال و اندیشه‌های او مددها بوده است.

۳۶. یعنی، در تفسیر و توضیح سخنان حلاج کتابی تألیف کرده‌ام.

۳۷. دلایل: (جمع دلیل و دلالة) برهانها؛ آنچه برای اثبات امری به کار برند.

۳۸. حُجَج: (جمع حُجَّت) دلیل‌ها، برهانها؛ سندها و مدرکها

۳۹. غُلُو: بلندی، بزرگی قدر. غُلُو کلام: بلندی سخنان؛ ارجمندی سخنان

۴۰. یعنی، با دلیل و برهان ثابت کرده‌ام که سخنانش بلند و ارجمند و احوالش و افعالش موافق با احکام و اوامر شریعت و دینداری است.

۴۱. نام کتابی که هجویری مدعی است در شرح احوال و سخنان حلاج نوشته مِنْهَاج بوده است. متأسفانه این کتاب از میان رفته و به دست ما نرسیده است.



ابوبکر شبلی^۱

شبلی از کبار^۲ قوم و سادات^۳ طریقت بود. اصلش از آسروشنه^۴؛ و ابتدا حاجب الحجاب^۵ خلیفه بود. اندر مجلس خیرالنساج^۶ توبه کرد، و تعلق به جُنید کرد^۷، و بسیاری از مشایخ را دیده بود.

از وی می‌آید^۸ که روزی به بازار اندر آمد. قومی گفتند: «هَذَا مَجْنُونٌ». وی گفت: «أَنَا عِنْدَكُمْ مَجْنُونٌ وَ أَنْتُمْ عِنْدِي أَضْغَاءُ فَرَادَتِي اللَّهُ فِي جُنُونِي وَ زَادَ فِي صِحَّتِكُمْ». (من به نزدیک شما دیوانه‌ام، و شما به نزدیک من هشیار. جنون^۹ من از شدت محبت است، و صحت^{۱۰} شما از غایت^{۱۱} غفلت. پس خداوند اندر دیوانگی من [و هشیاری شما]^{*} زیادت کُناَد^{۱۲} [تا به سبب آن دیوانگی مرا قُرْبت^{۱۳} بر قربت بیفزاید، و به سبب آن هشیاری^{*} بُعدتان بر بُعد^{۱۴} زیادت گردد).



۱. ابوبکر شبلی: شهرتِ ابوبکر دُلَف حَجْدَر (یا جعفر)، صوفی و عارف مشهور قرن چهارم هجری قمری. نسبتش به آبادی شبلیه از اسروشنه (واقع در ماوراءالنهر) است. گویند یک‌چند والی دماوند بود، سپس توبه کرد و در سلک متصوفه در آمد. وی شاگرد و مرید جنید بغدادی بود، و در رعایت آداب و سنن شرعی اهتمام داشت. در بغداد به سال ۳۳۴ ه‍.ق وفات یافت.

۲. کُبار: یا کبار (هر دو جمع کبیر) بزرگان

۳. سادات: مهتران، بزرگان، نیز بنگرید به ۲۱:۳۲.

۴. آسروشنه: یا سروشنه یا آسروشنه، ولایتی در بین‌النهرین، بین سیحون و سمرقند

۵. حاجِبُ الْعِجَاب: حاجب حاجیان؛ حاجب در فارسی به معنی پرده‌دار و دربان است. در اصطلاح دیوانی، حاجب کسی است که اخبار رعیت را به امام می‌رساند و از او

- برای ایشان اذن می‌گیرد. از این رو حاجب خوانده می‌شود که وی خلیفه یا پادشاه را از کسانی که بخواهند بی‌اجازه بر او وارد شوند مصون می‌دارد. حاجب حاجبان؛ رئیس پرده‌داران، باید دانست که در دوره اسلامی، در زمانها و در دریاهاى مختلف شغل حاجبى معانى متفاوتى داشته و بر مشاغل متعددى اطلاق مى‌شده است.
۶. خیرالنساج: از عارفان و زهاد معروف، برای شرح زندگی او بنگرید به ۵۶ و ۱:۵۶.
۷. جنید: مُراد ابوالقاسم جنید بغدادی است، برای شرح زندگی او بنگرید به ۴۹ و ۱:۴۹.
- تعلّق به جنید کرد: یعنی به حلقه درس جنید پیوست.
۸. از وی می‌آید: یعنی، از او روایت می‌کنند.
۹. جنون: دیوانگی
۱۰. صیحت: تندرستی، برخاستن از بیماری
۱۱. غایت: نهایت، حدنهایی، کثرت
۱۲. زیادت‌کناد: زیاد کند، افزون سازد (کناد: فعل دعایی است از کردن).
۱۳. قُربت: نزدیک شدن و نزدیکی؛ در اصطلاح صوفیه، قُرب نزدیکی بنده است به خدا به صورتی که هر جا و به هر چه نظر کند او را ببیند، و خود را نبیند.
۱۴. بُغد: دوری، جدایی؛ در اصطلاح صوفیه، سرکشی و بازگشتن بنده است از طاعت.
- عبارات میان [] برای روشن شدن متن از تذکرة الاولیای عطار، ویراسته رینولدالین نیکلسن، جلد دوم، صفحه ۱۶۳ افزوده شده است.

محمد بن حنفی شیرازی^۱

امام زمان خود بود اندر انواع علوم. وی را اندر مجاهدات^۲ شانی عظیم است و اندر حقایق بیانی شافی^۳. روزگارش مهنا^۴، و هویداست^۵ اندر تصانیف. ابن عطاء^۶ و شبلی^۷ و حسین منصور و جریری^۸ را یافته بود، و به مکه با ابویعقوب نهرجوری^۹ صحبت داشته، و اسفار^{۱۰} نیکو کرده بود به تجرید^{۱۱}.

و از ابنای ملوک^{۱۲} بود. خداوند تعالی او را توبه داد، و از دنیا اعراض^{۱۳} کرد. خطر^{۱۴} وی به خاطر اهل معانی^{۱۵} بزرگ است.

از وی می آید که گفت: «التَّوْحِيدُ الْإِعْرَاضُ عَنِ الطَّبِيعَةِ.» (توحید اعراض است از طبیعت). از آنچه، طبایع^{۱۶} جمله نایبیناند از نعماء^{۱۷} و محبوبند اندر آلاء^{۱۸} او. پس، تا از طبع اعراض حاصل نیاید به حق اقبال^{۱۹} موجود نگردد. و صاحب طبع محبوب باشد از حقیقت توحید^{۲۰}؛ و چون آفت^{۲۱} طبع دیدی به حقیقت توحید رسیدی^{۲۱}.

۱. محمد بن حنفی شیرازی: شهرت ابو عبدالله محمد بن حنفی ابن اسفکشاد (۲۷۰ - ۳۷۱ هـ) معروف به شیخ کبیر. از بزرگان مشایخ صوفیه قرن سوم و چهارم هجری. در شیراز متولد شد. گویند از امیرزادگان بود. در زادگاه خود و نیز بغداد تحصیل علم کرد. بسیاری از متصوفه از جمله جنید بغدادی، رُؤیم، حلاج و ابن عطاء را ملاقات کرد. چندین بار به زیارت کعبه رفت. اهل سفر و سیروسیاحت بود. گویند حتی از مصر و آسیای صغیر دیدن کرده بود. مریدان و معتقدان بسیار داشت. کتابهای متعدد تألیف نمود. عمری دراز یافت و در شیراز، زادگاه خود، وفات یافت.

۲. **مجاهدات:** (جمع مجاهده) در لغت جهاد کردن و جنگیدن در راه خدا؛ در نزد صوفیه، ریاضت کشیدن و درافتادن با نفس و آرزوهای نفسانی برای رسیدن به کمالات معنوی.

۳. **شافی:** (اسم فاعل از شفا) شفا دهنده، بهبودی بخش؛ راست، درست

۴. **مُهنا:** (اسم مفعول از تهیت) گوارا؛ دور از رنج و زحمت

۵. **هُویدا:** آشکار، ظاهر، روشن. معنی عبارت اخیر آن است که کیفیت زندگی او از نوشته‌هایش کاملاً پیدا و روشن است.

۶. **ابن عطاء:** شهرت ابوالعباس احمد بن محمد بن سهل بن عطاء آدمی، صوفی و عارف مشهور قرن چهارم هجری. وی از مشایخ بزرگ صوفیه، و از اقران جنید و از موافقان و یاران حلاج بود. به سبب موافقت با حلاج و عقاید و دعاوی وی به دست حامد بن عباس، وزیر مقتدر خلیفه عباسی، پس از شکنجه و عذاب، و در همان سال و ماه شهادت حلاج کشته شد (۳۰۹ هجری قمری). از او سخنان بلند و شیوا در کتب صوفیه باقی مانده است.

۷. **شبلّی:** برای شرح احوال او بنگرید به: ۶۰ و ۱:۶۰.

۸. **جُزینی:** شهرت احمد بن محمد بن حسین یا حسین بن احمد یا عبدالله بن یحیی، از بزرگان صوفیه و از یاران معروف جنید بغدادی. پس از جنید جانشین وی گشت. از علمای مشایخ بود. از میان صوفیه به کافر بودن حلاج فتوی داد و گفت او را و هرکس را اعتقادی مانند او دارد باید کشت. به حفظ ظاهر شریعت و آداب اهمیت می‌داد. در حدود سال ۳۱۱ هجری قمری وفات یافت.

۹. **ابو یعقوب نهرجوری:** شهرت ابویعقوب اسحاق بن محمد نهرجوری. از مشایخ نامدار صوفیه در قرن چهارم. با عمرو بن عثمان مکی و جنید صحبت داشته، و از شاگردان ابویعقوب سوسی بوده است. سالها در مکه مجاور بود و همانجا در سال ۳۳۰ هـ ق درگذشت.

۱۰. **اسفار:** (جمع سفر) مسافرتها، سفرها

۱۱. **تَجَرّید:** در لغت تنهایی گردیدن، و برهنه کردن شمشیر؛ اینجا مُراد به تنهایی است، و الاً تجرید در اصطلاح صوفیه عاری شدن بنده از قید و بندهای مادی، و روی گردانی از آنچه غیر خداست، و توجه به خداوند می‌باشد.

۱۲. **ابْنای مُلوک:** امیرزادگان، فرزندان شاهان

۱۳. **إِعْراض کردن:** روی بر تافتن، روی برگراشتن؛ نفرت آوردن

۱۴. **خَطَر:** بزرگی، بلندی قدر، ارجمند

۱۵. **اهل معانی:** اهل حقیقت (صوفیه می‌گویند المعنی هُوَ الحق) مُراد صوفیان و عارفان هستند.

۱۶. طبایع: (جمع طبیعت) سرشته‌ها، سجایا

۱۷. نَعْمَاء: (در فارسی نَعْمَا) نعمت، فراخی و آسایش در زندگی

۱۸. آلاء: (در فارسی آلا) نعمتها، نیکیها، خوبی‌ها، خوشیها؛ معنای دو عبارت اخیر آن است که خلایق به طبع کورند و نعمتهای خداوند را نمی‌بینند و خوشیها و نیکیهای آفریدگار از آنها در پرده نگه داشته شده است.

۱۹. اقبال: روی آوردن، پیش آمدن؛ نیکبختی و بهروزی؛ معنی عبارت این است که تا انسان از آرزوهای طبع روی نگرداند نمی‌تواند به حق و خداوند روی آورد.
* یعنی: کسی که از طبع و نفس خود پیروی کند نمی‌تواند به حقیقت یکتاپرستی (توحید) برسد.

۲۰. آفت: آنچه مایه فساد و تباهی گردد؛ آسیب، بلا، زیان

۲۱. یعنی، وقتی به زیان و فساد می‌رسد که از طبع و نفس حاصل می‌شود واقف گشتی آن زمان به حقیقت توحید و یگانه‌پرستی رسیده‌ای.

احمد قصاب^۱

مُقَدِّمَانِ^۲ ما وُرا^۳ یافته بوده‌اند و با وی صحبت کرده. او معروف و مشهور بود به غُلُو^۴ حال و فراست^۵، و صِدْقِ مَقَالَ^۶ و کثرتِ بُرْهَان و زهد و کرامت. ابو عبدالله خیاطی^۸ که اِمَامِ تبرستان^۹ بود گوید که: از اِفْضَالِ^{۱۰} خدای - عَزَّوَجَلَّ^{۱۱} - یکی آن است که کسی را بی تَعَلُّم^{۱۲} چنان گرداند که چون ما را در علوم دین و اصولِ آن و دقایقِ توحید چیزی مُشکل نماید از وی پُرسیم، و او ابوالعباس قَصَابِ اَمَلِی است. اُمّی^{۱۳} بود، اَمَّا کَلَام و نُکَّتَش^{۱۴} سخت سامی^{۱۵} بود اندر علمِ تَصَوُّف و اصول. از ابتدا و انتها، عالی و نیکو سیرت بود. مرا از وی سَمَاع^{۱۶} بسیار است.

گویند: کودکی اشتری را زمام گرفته بود با باری گران^{۱۷} و اندر بازارِ اَمَل می‌کشید. و پیوسته آنجا وَحَل^{۱۸} باشد. پایِ اشتر از جای شد^{۱۹} و بیفتاد و خُرد بشکست. مردمان قَصِدِ آن کردند که بار از پشتِ شتر فرو گیرند، و کودک دست به مستغاث^{۲۰} برآورده و نوحه می‌کرد. شیخ بدان برگذشت. گفتا: «چه بوده است؟» حال بازگفتند. وی - رَضِی اللّهُ عَنْهُ - زمام شتر بگرفت و روی سوی آسمان، که قَبْلَهُ دَعَاست^{۲۱}، کرد و گفت: «بارخدا یا، این اشتر را درست کن، و اگر درست نخواستی کرد چرا دِلِ قَصَاب به گریستن این کودک بسوختی؟^{۲۲}» اندر حال، اشتر برخاست و راست و درست برفت.

۱. احمد قصاب: شهرتِ احمد بن محمد بن عبدالکریم اَمَلِی (درگذشته ۴۴۰ هـ) از مشایخ بزرگ اَمَل و طبرستان. مرید محمد بن عبدالله طبری و او مرید ابومحمد

- جُرْزِی بود. گویند اُمی بود، یعنی سواد خواندن و نوشتن و تعلیمات مکتبی نداشت، اما در مسائل مربوط به توحید و اصول تصوّف مرجع اهل علم و سالکان طریقت بود. بسیاری از مشایخ او را ستوده‌اند.
۲. مَقْدَمَان: پیشوایان؛ نیز بنگرید به ۲۴:۳۳.
۳. وُرا: او را
۴. عُلُو: بنگرید به: ۳۹:۵۹.
۵. قِوَاست: ادراک، دریافت؛ قُوّه ادراکی که به‌خواست خداوند در دل مؤمن پدید آید، و او را به درک مکنونات ضمیر و باطن دیگران آگاه گرداند.
۶. صِدْقِ مَقَال: راستی گفتار، راستی سخن؛ مطابقت ظاهر سخن با باطن گوینده
۷. کثُوت: فراوانی، زیادی، بسیاری
۸. ابوعبدالله خیاطی: از پیشوایان دینی و بزرگان طبرستان
۹. تَبُورستان: (طبرستان) نام سرزمین مازنداران در مآخذ اسلامی. طبرستان از شمال به دریای خزر، از جنوب به سلسله البرز، از شرق به جرجان و از غرب به گیلان محدود بود. نام پهلوی آن طَبُورستان یا تَبُورستان بوده است.
۱۰. اِفْضال: نیکویی کردن، بخشش کردن، موهبت نمودن
۱۱. عَزَّ وَجَلَّ: بنگرید به: ۲:۳.
۱۲. تَعَلَّمَ: آموختن، یادگرفتن، دانش آموزی؛ بی‌تعلّم: بدون درس خواندن، بدون علم آموختن؛ بی‌آموزش و تعلیم
۱۳. اُمی: کسی که درس نخوانده و خواندن و نوشتن نداند؛ نانویسا، ناخوانا (به‌معنی خواننده).
۱۴. نُکَت: (جمع نکته) بنگرید به ۹:۵۰؛ نُکَتَش: نُکَت + ش (ضمیر)
۱۵. شامی: عالی، بلند مرتبه
۱۶. سماع: شنیدن، شنودن، معنی عبارت این است که از او اخبار و روایات زیاد شنیده‌ام.
۱۷. جِوان: سنگین، ثقیل
۱۸. وَحَل: گِل ولای
۱۹. یعنی، پای اشتر لغزید، شتر بیفتاد و پایش شکست.
۲۰. مُسْتَعَاث: (اسم مفعول از استغاثه) آن که از او فریادرسی و دادخواهی و یاری طلبند.
۲۱. یعنی، همان‌طور که قبله نماز خانه کعبه است و مردم هنگام بجای آوردن نماز روی بدانجا کنند آسمان نیز قبله دعا و یاری‌خواستن از خداوند است، و مردم هنگام دعا دست به آسمان دراز کنند.
۲۲. یعنی، خدا یا پای اشتر را درست‌کن زیرا اگر نمی‌خواستی درست‌کنی دل مرا از گریه این کودک نمی‌سوزانیدی؛ پس سوزش دل من نشانه آن است که او را شفا خواهی داد.

ابوعلی دقاق نیشابوری^۱

امام فن^۲ خود بود و اندر زمانه بی نظیر. بیانی ملیح^۳ و زبانی فصیح داشت اندر کشف^۴ راه خداوند تعالی. مشایخ بسیار را دیده بود و با ایشان صحبت داشته. مُرید نصرآبادی^۵ بود.

از پیری شنیدم که می گفت: روزی به مجلس وی اندر آمدم به نیت^۶ آنکه پیرسم از حال متوکلان^۷. وی دستار^۸ نیکوی تبری^۹ بر سر داشت. دلم بدان میل کرد. گفتم: «ایها الشیخ! توکل^{۱۰} چه باشد؟» گفت: «آنکه طمع از دستارِ مردمان کوتاه کنی.» این بگفت و دستار در من انداخت.

۱. ابوعلی دقاق نیشابوری: شهرت ابوعلی حسن بن محمد بن علی (یا حسن بن علی بن محمد بن اسحاق) دقاق. از صوفیان بزرگ قرن چهارم، درگذشته در ۴۰۵ ه. ق. معاصر شیخ ابوسعید ابوالخیر و استاد امام ابوالقاسم قشیری بود، و قشیری دختر او فاطمه بانو را در حباله نکاح داشت. ابوعلی دقاق مردی خوش سخن و محقق بود. ۲. فن: بنگرید به ۲: ۴۹.

۳. ملیح: نمکین، دارای ملاحه، دلچسب، زیبا

۴. کشف: آشکار ساختن، پرده برداشتن؛ ظهور معانی و حقایق عالم باطن بر سالک. اینجا هردو معنای لغوی و اصطلاحی قابل اطلاق است.

۵. نصرآبادی: شهرت ابوالقاسم ابراهیم بن [محمودیه] نصرآبادی. از بزرگان صوفیه قرن چهارم هجری. در روزگار خود پیر خراسان بود. صحبت شبلی و ابوعلی رودباری و مرتعش دریافته بود. در سال ۳۶۶ ه. ق در مکه مجاور شد، و همانجا در سال ۳۶۷ ه. ق درگذشت.

۶. نیت: قصد، آهنگ، عزیمت

۷. متوکلان: توکل کنندگان به خداوند؛ امید دارندگان به حضرت حق: بنگرید به یادداشت ۱۰ درهمین گفتار.

۸. دستار: عمامه، سرپند. پارچه‌ای که به دور سر پیچند.

۹. تَبَری یا طَبَری: منسوب به طبرستان؛ دستار تَبَری: عمامه طبرستانی که ظاهراً معروف و گرانبها بوده است.

۱۰. توکل: در لغت به معنی اعتراف به عجز خود کردن و اعتماد بر غیر نمودن است؛ در اصطلاح صوفیه اعتماد است به آنچه نزد خداست و یأس از آنچه در دست مردم است.

ابوالحسن خرقانی^۱

از اجله^۲ مشایخ بود و از قدماي^۳ ایشان. و اندر وقت خود ممدوح^۴ همه اولیای خدا بود.

شیخ ابوسعید ابوالخیر^۵ قصد زیارت^۶ خرقانی کرد؛ و با وی او را محاورات^۷ لطیف بود از هر فن. چون باز می‌گشت گفت: «من تو را به ولایت عهد خود برگزیدم.»^۸

از حسن مؤدب^۹ شنیدم - که خادم شیخ ابوسعید بود - که چون شیخ به حضرت^{۱۰} وی رسید نیز هیچ سخن نمی‌گفت. مستمع^{۱۱} بود، و بجز جواب سخن وی باز نداد. من او را گفتم: «اینها الشیخ! چرا چنین خاموش گشتی؟» گفت: «از یک بجز یک عبارت کننده بس.»^{۱۲}

از وی می‌آید که گفت: «راه دو است: یکی راه ضلالت^{۱۳} و یکی راه هدایت^{۱۴}؛ یکی راه بنده است به خداوند تعالی؛ و یکی راه خداوند است به بنده^{۱۵}. آنچه راه ضلالت است آن راه بنده است به خداوند، و آنچه راه هدایت است راه خداوند است به بنده. پس هر که گوید: رسیدم، نرسید و هر که گوید: رسانیدند، رسید^{۱۶}.»

۱. ابوالحسن خرقانی: شهرت ابوالحسن علی بن احمد یا علی بن جعفر، از مشایخ بزرگ صوفیه خراسان و میراث پر اندیشه و تفکر بایزید بسطامی. با آنکه بایزید را ندیده بود از ستایشگران او بود، و چنان در حدیث حق غرق شده بود که هیچ چیز را در ردیف وی نمی‌نهاد. در آغاز زندگی روستائیان داشت و خربندگی و هیزم‌کشی می‌کرد. از این رو، با اهل علم و طلاب مدرسه و فقیهان از تباطی نداشت. با این

همه، مجلس او چنان پرهیت بود که وقتی ابوسعید ابی‌الخیر به مجلس او رفت در برابر او خاموشی گزید، و چون از او پرسیدند که چرا سخن نمی‌گوید، گفت که دو ترجمان برای یک مطلب لازم نیست. گویند ابوعلی سینا نیز با جمعی به دیدن وی رفته بود. وی در سال ۴۲۵ هـ ق وفات یافت. شرح حالات و مقامات او را یکی از مریدان و خاصان شیخ خرقان، تحت عنوان نورالعلوم گرد آورده است که نسخه‌ای از آن خوشبختانه در دست است.

۲. أَجَلُهُ: (جمع جلیل) بنگرید به ۲:۳۹.

۳. قَدْماً: (مخفف قَدْماًء) بنگرید به ۲:۴۲.

۴. مَفْذُوح: ستایش شده، پسندیده، ستوده

۵. ابوسعید ابوالخیر: از مشایخ بزرگ صوفیه، برای مختصر شرح حال او بنگرید به: ۶۵ و ۱:۶۵.

۶. زیارت: دیدارکردن از شخص بزرگ و محترمی؛ باز دیدکردن، به دیدار جاهای متبرک رفتن.

۷. مَحَاوِرَات: (جمع محاوره) گفتگوها، با یکدیگر سخن گفتنها

یعنی، تو را جانشین و ولیعهد خود کردم.

۸. حَسَن مُؤَدَّب: خادم شیخ ابوسعید ابوالخیر بود. در اوّل با صوفیان نه تنها میانه‌خوشی نداشت بلکه آنها را دشمن می‌داشت. وقتی شیخ ابوسعید به میهنه رفت و در آنجا مجلس درس و وعظ گذاشت وی از روی انکار و برای امتحان به مجلس شیخ رفت، و به سبب احوالی که بر او واقع شد مرید شیخ گشت و تا آخر عمر در خدمت او باقی ماند.

۹. خَضْرَت: پیشگاه، درگاه؛ حضور

۱۰. مُسْتَمِع: شنونده، گوش دهنده

۱۱. یعنی، درباره‌ی یک چیز یک سخنگو بس است یا به تعبیر جامی که در بالا آوردیم برای یک مطلب دو ترجمان لازم نیست.

۱۲. ضَلَالَت: گمراهی، راه‌گم کردن، بیرون رفتن از جاده‌ی صواب؛ دور شدن از صراط مستقیم و جاده‌ی هدایت = کفر

۱۳. هِدَايَت: راهنمایی کردن، راه راست نمودن؛ راهنمایی به راستایی که انسان را به مقصود رساند؛ ایمان

۱۴. یعنی، یکی راهی است که بنده برای تقرّب به خداوند برمی‌گزیند، و دیگر راهی است که خداوند در پیش پای بنده می‌گذارد. راه بنده راه به جایی نمی‌بُرد و به گمراهی و ضلالت می‌انجامد، به عکس، راهی که خداوند انسان را بدان هدایت می‌کند به مقصد و رستگاری می‌رسد.

۱۵. یعنی، آن کس که راهِ خویش را دنبال می‌کند و می‌گوید «رسیدم» به‌راستی نرسیده است، ولی آن کس راهی را که خداوند در پیش او نهاده می‌پیماید، و در نتیجه می‌گوید «مرا رسانیدند» به‌راستی به مقصد رسیده است.

ابوسعید ابوالخیر^۱

سلطان طریقت^۲ بود، و جمله اهل زمانه و را مُسَخَّر^۳ بودند: گروهی به دیدار، و گروهی به اعتقاد نیکو، و گروهی به قوّتِ حال^۴. و او عالم بود به فُنونِ علم. روزگاری عجیب داشت و شأنی عظیم اندر درجَتِ اِشراف بر اَسرار^۵. اندر ابتدایِ حال، ابوسعید به طلبِ علم^۶ از میهنه^۷ به سرخس^۸ رفت، و با ابوعلی زاهر^۹ - رَحِمَهُ اللّٰهُ^{۱۰} - تَعَلَّقُ کرد^{۱۱}. یک روز سَبَقِ^{۱۲} سه روز بگرفت، و آن سه روز اندر عبادت گذاشتی، تا آن امام^{۱۳} آن رُشد^{۱۴} در او بدید، و تعظیمِ وی زیادت کرد.

در آن وقت والی^{۱۵} سرخس شیخ ابوالفضل حسن بود. روزی ابوسعید بر جویبار^{۱۶} سرخس می رفت. ابوالفضل حسن او را پیش آمد، و گفت: «یا اَباسعید راهِ تونه این است که می روی، به راهِ خویش رو.» ابوسعید تَعَلَّقُ بدو کرد، و از آنجا باز جایِ خویش آمد^{۱۷}، و به ریاضت^{۱۸} و مجاهدت^{۱۹} مشغول شد تا حقّ تعالی دَرِ هدایت^{۲۰} بَرِ وی بگشاد، و به درجۀ اعلی^{۲۱} رسانیدش.

۱. ابوسعید ابوالخیر: شهرت ابوسعید فضل الله بن بوالخیر محمد بن احمد (۳۵۷ - ۴۴۰ هـ ق) عارف و شاعر ایرانی. در میهنه، از آبادیهای خاوران (ناحیه‌ای میان اسیور و سرخس) به دنیا آمد، و در همانجا وفات یافت. در میهنه مورد عنایت شیخ ابوالقاسم بشر یاسین (متوفی در ۳۸۰ هـ ق) قرار گرفت، و به تعلیم او با طریقت صوفیه آشنایی یافت. دیدار یک سالک مجذوب به نام لقمان سرخسی نیز در زندگی او تأثیری غریب به جای گذاشت. هنگامی که در طلب حدیث و فقه به سرخس رفته بود، با ابوالفضل سرخسی پیر آن ناحیه نیز آشنایی یافت و به حلقه

تعلیم او پیوست، و قدم در راه زهد و ریاضت نهاد، و سرانجام به آمل نزد ابوالعباس قصاب رفت و خرقة از او ستاند. ابوسعید در مجموع در علوم تفسیر، حدیث، فقه و تصوّف تبخّر داشت. مجالس درس و وعظ او گرم و پرشور بود؛ وی در این مجالس شعرهای عارفانه عاشقانه می خواند، و سماع و پایکوبی به راه می انداخت. شرح مقامات و حالات او را بستگانش در دو کتاب به نامهای *اسرارالتوحید فی مقامات ابوسعید* و *حالات و سخنان شیخ ابوسعید* گرد آورده اند. رباعیات عارفانه او مشهور است.

۲. *سلطان طریقت*: پادشاه و پیشوای طریقت. برای معنای طریقت در نزد صوفیه بنگرید به ۲۱:۱۰ و نیز ۲۱:۲۰.

۳. *مُسَخَّر*: (اسم مفعول از *تَسَخیر*) تسخیر شده، به تصرف در آمده، رام شده، مقهور؛ یعنی، همه مردم مبهوت و فریفته وی بودند.

۴. عبارات اخیر در واقع توضیح جمله قبل است و چگونگی فریفتگی و جذب شدن مردم را به شیخ باز می گوید؛ یعنی عده ای با دیدن او، عده ای از شنیدن معتقدات نیک او، عده ای به خاطر عظمت حالات عارفانه او مقهور و فریفته او شده بودند. برای معنی حال در نزد صوفیه به حواشی قبلی نگاه کنید.

۵. *آسوار*: (جمع سَر) در اینجا به معنی رازها و پوشیده ها نیست، بلکه به معنایی است که در نزد صوفیه دارد. سَر در نزد صوفیان لطیفه ای است در قلب که محلّ شهود است چنانکه روح محلّ محبت و دل جای معرفت است. پس معنای عبارت آن است که شیخ ابوسعید از لحاظ آگاهی و وقوف بر آنچه در باطن اشخاص می گذشت مقام و مرتبه ای بلند داشت.

۶. یعنی، در جستجوی دانش، برای کسب دانش

۷. *مَنَهَنه*: یا *مَهَنه* یا *مَهَنه*، شهرکی در ناحیه خاوران، واقع در میان سرخس و ابیورد. در قرن پنجم شهری آباد بود و بسیاری از دانشمندان و بزرگان، از جمله ابوسعید ابوالخیر از آنجا برخاسته اند. امروز جزء ترکمنستان شوروی سابق، و در سرحد ایران و روسیه قرار دارد و نام آن مَانه است. قبر ابوسعید هنوز در آنجاست.

۸. *سَرخس*: شهر قدیم سرخس بر جاده طوس به مرو و بر ساحل شرقی رود تجن قرار داشت. و در قرن چهارم هجری شهری بزرگ بود. بنای آن را به کیکاووس، افراسیاب و ذوالقرنین نسبت داده اند. عده زیادی از رجال و مردان بزرگ از آنجا برخاسته اند. سرخس کنونی در ۱۸۰ کیلومتری شرق مشهد قرار دارد.

۹. *ابوعلی زاهر*: (ابوعلی ظاهر) از علمای خراسان در تفسیر و اصول و حدیث که ابوسعید ابوالخیر برای فراگرفتن این علوم به نزد وی به سرخس رفت. ابوعلی در ۳۸۹ هـ ق وفات یافت.

۱۰. زَحِيَّةُ اللّٰه: خدای بر او رحمت آورد؛ خداوند او را ببخشاید.
۱۱. تَعْلُقُ كُودُن: دلبستگی پیدا کردن، ارادت یافتن؛ پیوستن
۱۲. شَيْئٌ: مقداری از کتاب که هر روز آموخته شود؛ و آنچه به طریق پیوسته در نزد استاد بخوانند.
۱۳. یعنی، امام ابوعلی زاهر (ظاهر)
۱۴. زُشِد: پایداری و مقاومت در راه حق، هدایت یافتگی؛ نمو و بالیدن
۱۵. والی: حاکم ایالت، حکمران؛ وَلِيٌّ امر، صاحب امر. در اینجا با توجّه به اینکه شیخ ابوالفضل بن حسن از مریدان و شاگردان ابونصر سراج، عارف مشهور بوده است، شاید معنای اخیر مُراد باشد.
۱۶. جویبار: جوی بزرگی که از جویهای کوچک تشکیل شده باشد؛ رود، نهر
۱۷. یعنی، به جای اصلی خود، به کار و دانشی که برای آن ساخته شده بود، روی آورد، باز آمد.
۱۸. ریاضت: بنگرید به ۳:۵۲.
۱۹. مجاهدت: بنگرید به ۸:۱۲.
۲۰. هدایت: بنگرید به ۱۳:۶۴.
۲۱. درجه اعلی: مقام والا، مرتبه رفیع

إلهام^۱ ربّانی^۲ و وسوسه^۳ شیطانی

[ابوسعید ابوالخیر] وقتی از نیشابور قصید^۴ توس^۵ داشت. و اندر آن عقبه^۶ سردی بود، و پایش در موزه^۷ می فُسرَد^۸. درویشی گفت: من اندیشه کردم که فوطه^۹ خود دونیم کنم و در پایش پیچم؛ دلم نداد^{۱۰}، که فوطه سخت نیکو بود. چون به توس آمدم، اندر مجلس از وی سؤال کردم که: «ای شیخ، ما را فرقی کن^{۱۱} میانِ وسواسِ شیطانی و إلهام حق؟» گفت: «إلهام آن بود که تو را گفتند فوطه پاره کن تا پایِ ابوسعید سردی نیابد، و وسواس آنکه تو را منع کرد^{۱۲} از آن».

۱. إلهام: در دل افتادن، به دل یا فکر کسی خطور کردن؛ آنچه خداوند از نیکی در دل انسان افگند. یافتن معنایی در دل بی آنکه انسان آن را درجایی خوانده یا شنیده باشد؛ القاء معنی در دل از طریق فیض.

۲. ربّانی: (نسبت به ربّ: پروردگار، خداوند) خدایی، الهی

۳. وسوسه: ایجاد کردن امری بی نفع یا مضر در ضمیر کسی؛ نیرویی که انسان را به بدی رهبری کند.

۴. قصید: آهنگ چیزی کردن، عزیمت
۵. توس: یا طوس، ناحیه قدیم در شمال خراسان بر مسیر بالای کَشَف رود، و نیز نام شهر با شهرهایی در این ناحیه.

۷. موزه: کفش، پای افزار؛ چکمه؛ نوعی پای افزار که تا ساق پا و زیر زانو را می پوشانده است.

۸. فُسرَدن: منجمد شدن، یخ زدن، گونه ای از افسردن

۹. فوطه: (مُعَرَّب فُوطه) دستار، لُنگ حمام

۱۱. فرقی کردن: جدا کردن، تمییز دادن؛ امتیاز نهادن؛ معنی عبارت این است که ای شیخ

تفاوت میان إلهام خدایی و وسوسه شیطانی را بیان کن. ۱۲. منع کردن: بازداشتن

ابوالقاسم قشیری^۱

اندر زمان خود بدیع^۲ بود و قدرش رفیع^۳ و منزلت بزرگ. و معلوم است اهل زمانه را از روزگار او، و انواع فضلش اندر هر فن^۴. وی را لطایف^۵ بسیار است و تصانیف^۶ نفیس جمله با تحقیق. و خداوند تعالی، حال و زبان او را از حشو^۷ محفوظ گردانیده بود.

از وی شنیدم که گفت: «مَثَلُ الصُّوفِيِّ كَعَلَّةِ الْبُرْسَامِ: أَوَّلُهُ هَذِيانَ وَآخِرَةُ سُكُوتٌ؛ فَإِذَا تَمَكَّنَتْ خَرَسَتْ.» مانده کرد صوفی را به عِلَّتِ بَرَسام^۸ که ابتدای آن هَذیان^۹ گفتن بُود و انتهایش سکوت اندر آن. پس صَفُوت^{۱۰} را دو طرف است: یکی وَجْد^{۱۱} و دیگری نُمود^{۱۲}؛ نُمود مُبْتَدیان را بُود. و اندر نُمود، عبارت از نُمود هَذیان بُود^{۱۳}. و وَجْد مُنْتَهیان^{۱۴} را بُود، و اندر وَجْد، عبارت از وَجْد محال باشد.

۱. ابوالقاسم قشیری: شهرت ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن، ملقب به زین الاسلام و مشهور به استاد امام (۳۷۶ - ۴۶۵ هـ) صوفی و عالم و فقیه و ادیب مشهور خراسان، و صاحب کتاب معروف رساله قشیریه در علم تصوف. در ناحیه استواء، در حدود قوچان کنونی، به دنیا آمد. خانواده او از اعراب بنی قشیر بودند. پدرش هوازن بن عبدالملک بن طلحه بن محمد در هنگامی که ابوالقاسم کودک بود درگذشت. قشیری از شاگردان ابوعلی دقاق بود که در نیشابور دستگاه ارشاد گسترده بود. بعدها دختر استاد، فاطمه، را به زنی گرفت. پس از وفات ابوعلی دقاق، قشیری به حلقه درس ابو عبدالرحمن سلمی پیوست، و به مصاحبت عده دیگری از صوفیه و زاهدان عصر رسید. به مکه و بغداد سفر کرد، و در ماجرای لعن و بگیر و ببند اشعریان و

رافضیان او نیز از خراسان تبعید شد. اما پس از پایان ماجرا به خراسان بازآمد و در نیشابور به تدریس پرداخت. قشیری علاوه بر تدریس در باب تصوّف کتب و رسالات هم نوشت. از آن جمله است: لطائف الاشارات که تفسیری است بر قرآن به روش صوفیه، ترتیب السلوک در بیان مقامات سلوک. اما اثر عمده قشیری رساله القشیریّه است که در سال ۴۳۸ هجری آن را به اتمام رسانیده است. این رساله به علّت شهرتی که یافت بارها ترجمه و بر آن شرحها نوشته شده است.

۲. بدیع: تازه، نو، نوآیین

۳. قدّوش رفیع: مرتبه‌اش بلند بود؛ بلندمرتبه بود.

۴. یعنی، مردم روزگار او از احوال و زندگی وی آگاه بودند، و از فضل و دانش او در هر باب خبر داشتند.

۵. لطایف: جمع لطیفه

۶. تصانیف: بنگرید به ۵:۴۰.

۷. خشو: کلام زاید که در وسط جمله آرند؛ سخن نامربوط، قبیح و فرومایه؛ لغو

۸. برسام: ورم حجاب حاجز؛ ورم پرده میان اندامهای شکم و اندامهای سینه. برسام لغتاً به معنای ورم سینه است (بر = سینه + سام = ورم) و آن یک نوع بیماری است که در فرنگی بدان Pleurisy می‌گویند. اما نکته این است که برسام و سرسام (ورم مغز = مننژیت Meningitis) را عده‌ای از پزشکان مسلمان از جمله رازی به معنای مشابه به کار برده‌اند، و حتی علی بن عباس مجوسی، پزشک نامدار ایرانی، با آنکه متوجه تفاوت این دو بیماری شده است و می‌داند که برسام ورم طحال است، و سرسام ورم غشاء مغز، می‌گوید که برسام به علّت آنکه طحال یا اسپرز به وسیله عصبی به مخ مربوط است در مغز نیز پیدا می‌شود. باری، منظور از این توضیح آن است که هذیان که از عوارض سرسام است و حتی نام دیگری برای آن بیماری است، از طریق این تشویش در استعمال اصطلاحات، به برسام ارتباط داده شده است (نگاه کنید به طب اسلامی تألیف مانفرد اولمان، صفحه ۲۹ - ۳۰؛ ترجمه نگارنده این کتاب که بزودی منتشر می‌شود).

۹. هذیان: (یا هذیان) بیهوده‌گویی بر اثر بیماری؛ پریشان‌گویی

۱۰. صفوت: پاکی دل و روح از تیرگیها و کدورت‌های مادی

۱۱. وُجد: حالتی دل‌انگیز که ناگهان و بی‌تکلف در نتیجه سماع یا مشاهدۀ جمال به‌نحو حسی یا روحانی به دل سالک رسد، و موجب آن شود که سالک به حرکاتی از قبیل دست‌افشانی و پایکوبی و رقص، یا گریه و زاری بپردازد. این حالت به‌اختیار سالک نیست.

۱۲. نمود: مشاهده و مکاشفه

۱۳. یعنی، آن‌کس که در حال مشاهده است و مستغرق در تجلیات الهی است نمی‌تواند حال خود را توصیف کند، و اگر آن را به عبارت درآورد سخنش چون هذیان شخص بیمار پریشان می‌نماید.

۱۴. مُنْتَهیان: به مقصد رسیدگان؛ کسانی که طریقت را تا به آخر پیموده و به حقیقت رسیده‌اند؛ معنای عبارت آن است که وَجَد ویژه چنین به حقیقت رسیدگانی است، و در حال وَجَد محال است که واجد بتواند حال خود را بیان کند، چه آنکه متمکن در آن مقام و حال می‌شود، زبانش از گفتن باز می‌ماند، و معنای قَاذَا تَمْكِنْتُ حَرَسْتُ (چون تمکین یافت لال و گنگ می‌شود) همین است. به عقیده برخی از مشایخ صوفیه کسانی چون حسن بن منصور حلاج و بایزید بسطامی که در حال شهود حق عباراتی چون «اَنَا الْحَقُّ» (من حق هستم) و «سُبْحَانِي مَا عَظُمَ شَأْنِي» (بزرگا من، چه بزرگ است شأن من) بر زبان آورده‌اند هنوز از مبتدیان هستند، و از آخرین مرحله طریقت که مستقر شدن در «نشیمن و حدت» است بسیار بدورند.

ابوالقاسم گرگانی^۱

وی را ابتدا بَنیه‌ای^۲ نیکو و قوی بوده است، و اَسفار^۳ی سخت به شرط معاملت^۴. و اندر وقتِ خود بی نظیر و اندر زمانه بی بدیل^۵. رویِ دلی همه اهلِ درگاه بدو بود^۶، و اعتماد جمله طالبان^۷ بر او. اندر کشفِ وقایع^۸ مریدان آیتی بوده است ظاهر^۹، و به فنونِ علمِ عالم. مُریدانش هریکی عالمی را زیتتی اند^{۱۰}. و از پسِ وی مر او را خَلَفی^{۱۱} نیکو ماند - ان شاء الله که مُقتدایِ قوم باشد.

روزی من پیشِ خدمتِ شیخ نشسته بودم، و احوال و ثمودهای^{۱۲} خود را بر او می نمودم، به حکم آنکه روزگار خویش بر او سره کنم^{۱۳} که ناقد^{۱۴} وقت^{۱۵} است. و وی - رضی الله عنه - آن به حرمت^{۱۶} می شنید، و مرا نخوت^{۱۷} کودکی و آتیشِ جوانی بر گفتارِ آن حریص می کرد، و خاطر را صورت می بست^{۱۸} که مگر این پیر را در ابتدا بر این کوی گذر نبوده است که چندین خُضوع^{۱۹} می کند اندر حقّ من و نیاز می نماید؟ اندر حال، وی این در باطن من بدید و گفت: «ای دوست پدر، بدان که این خُضُوع من نه مر تو را و یا حال^{۲۰} تو را است که مُحَوِّلِ احوال^{۲۱} در محلّ حال آید، که این خُضُوع من مُحَوِّلِ احوال را می کنم^{۲۲}. و آن عام باشد. مر همه طالبان را نه خاص مر تو را. چون این بشنیدم از دست بیفتم^{۲۳}».

۱. ابوالقاسم گرگانی: شهرتِ شیخ ابوالقاسم علی گرگانی یا کُرگانی یا کُرکانی، از صوفیان بزرگ قرن چهارم هجری خراسان. از معاصران شیخ ابوسعید ابوالخیر بود، و شیخ را

نسبت به وی ارادت بود. علی بن عثمان هجویری، نویسنده کتاب کشف‌المحجوب مرید و شاگرد او بوده و روایاتی از او در کتاب خویش آورده است. نسبت خرقه وی به سه واسطه به ابوالقاسم جنید بغدادی می‌رسیده است. تاریخ تولد او را ۳۸۰ ه‍.ق نوشته‌اند. نسبت او را هجویری، قشیری، و عطار گُرگانی نوشته‌اند، و رینولدالین نیکلسن نیز در ترجمه کشف‌المحجوب همین را آورده است. جامی در نفحات‌الانس، ویراسته دکتر محمود عابدی، گُرگانی نوشته، و گُرگان یا گُرکان به روایت دکتر عابدی از دیه‌های طوس بوده و هم‌اکنون نیز به نام گُرگان (تلفظ محلی کورکون) باقی است، و از ده‌های دهستان زاب، بخش چناران شهرستان مشهد است.

۲. بُنیه: نهاد، آفرینش، ساخت؛ توانایی، قوه، نیرو

۳. اَسْفار: (جمع سَفَر) سفرها، مسافرتها

۴. به شرط معاملت: با رعایت جمله آداب شرعی و دینی؛ برای معاملت بنگرید به ۹: ۱۱.

۵. بدیل: هر چه به جای دیگری بود، عوض، جانشین؛ بی‌بدیل: بی‌نظیر، بی‌همتا، بدون جانشین

۶. یعنی، همه سالکان بدو اقبال داشتند؛ همه مریدان بدو علاقه‌مند بودند.

۷. طالبان: اهل طلب، جویندگان؛ طَلَب در نزد صوفیه حالتی است که سالک را به جستجوی حقایق و درک معانی وادارد. طلب اولین مرحله از مراحل تصوّف است.

۸. وقایع: (جمع واقعه) لغتاً حادثه، پیشامد، رخداد؛ در اصطلاح صوفیه واقعه آن چیزی که در خواب یا بیداری بر دل مؤمن فرود آید و سبب دگرگونی احوال او گردد، و او را در حق مستغرق و از خود بیخود کند.

۹. یعنی، شیخ در پی بردن به حالات درونی و اسرار باطن مریدان خود از پدیده‌های بارز روزگار بود.

۱۰. یعنی، مریدان و شاگردان او هریک زینت جهانی هستند.

۱۱. خَلَف: جانشین، بازمانده، فرزند، فرزند شایسته و صالح

۱۲. نمود: آنچه از مشاهدات و تجلیات غیبی بر سالک، بویژه سالک مبتدی، روی نماید و او را از خود بیرون برد.

۱۳. سره‌کردن: نیکو کردن، از عیب و نقص مبرا ساختن، از غل و غش پاک کردن

۱۴. ناقد: آن‌که صواب را از ناصواب، و درست را از نادرست تشخیص دهد؛ منتقد

۱۵. وقت: در لغت مقداری از زمان که برای کاری در نظر گرفته شده است؛ در نزد صوفیه آنچه از جانب خداوند به دل سالک پیوندد و او را از گذشته و آینده غافل گرداند. پس ناقدِ وقت در اینجا یعنی کسی که بر رویدادهای دل سالک، و راست و درست بودن حالات او واقف باشد.

۱۶. خرمّت: احترام، نهایت تعظیم و بزرگداشت. معنای عبارت در اینجا آن است که از روی بزرگواری و احترام سخنان مرا گوش می‌کرد.
۱۷. نُفُوت: تکبر، خودپرستی، بزرگ‌منشی
۱۸. خاطر را صورت می‌بست: چنان تصوّر می‌کردم؛ این‌طور در ذهن خود مجسم می‌کردم.
۱۹. خُضوع: فروتنی‌کردن، تواضع نمودن، فروتنی، تواضع
۲۰. حال: برای حال به معنای صوفیانه آن بنگرید به ۴:۲۱.
۲۱. مُحَوَّلِ اَحوال: گردانندهٔ حالها، آن که مُسبب تغییر حالی به حال دیگر است؛ خداوند
۲۲. یعنی، فروتنی و تواضع من در شنیدن شرح جالات و واقعات تو نه به خاطر حالات تو است بلکه چون خداوند که مُقَلَّبُ القلوب و مُحَوَّلِ احوال است در نظرم مجسم می‌شود حرمت و بزرگداشت من به خاطر اوست. و این تواضع و فروتنی من و تعظیم و تکریم من شاملِ حالِ همهٔ سالکان و جویندگانِ حقیقت است و خاص تو به تنهایی نیست.
۲۳. از دست افتادن: از خود بیخود شدن، شرمنده شدن؛ پریشان گشتن

فرقه‌های صوفیه

ایشان دوازده گروهند: دوازده آن مردودند؛ و ده گروه مقبول^۱. و هر صنفی^۲ را از این ده گروه معاملتی^۳ خوب و طریقی ستوده است اندر مجاهدات^۴؛ و ادبی لطیف اندر مشاهدات^۵. و هرچند که اندر معاملات و مجاهدات و مشاهدات و ریاضات^۶ مختلفند، اندر اصول و فروع شرع و توحید موافق و متفقند...

پس من بر سبیل اختصار و ایجاز سخن اندر بیان آن مقسوم گردانم^۷ و اندر اصل مذهب هر یک... بساطی بگسترانم^۸ تا طالب^۹ را عِلْمِ آن حاصل شود.

۱. مقبول: مورد قبول، پسندیده

۲. صنف: گروه، دسته

۳. معاملات: بنگرید به ۱۱:۹.

۴. مجاهدات: جمع مجاهده، بنگرید به ۸:۱۲.

۵. مشاهدات: جمع مشاهده یا مشاهدت، بنگرید به ۱۵:۲۹.

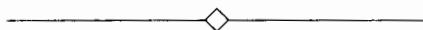
۶. ریاضات: جمع ریاضت، بنگرید به ۳:۵۲.

۷ و ۸. یعنی شرح و توصیف خود را در میان این دوازده گروه از صوفیان تقسیم می‌کنم و در اساس مذهب و مکتب هر یک شرح و بسطی می‌دهم تا جوینده از آن مذهب آگاهی بیابد.



۱ - محاسبیان. تولای^۱ محاسبان^۲ به ابو عبدالله الحارث بن الاسد المحاسبی

است، و وی به اتفاق همه اهل زمانه خود مقبول النفس والقول^۲ بود، و عالم به اصول و فروع حقائق^۳ سخن او اندر تجرید^۴ توحید^۵ بود و به صحت^۶ معاملات^۷ ظاهری و باطنی. و نادره^۸ مذهب وی آن است که رضا^۹ را از جمله مقامات^{۱۰} نگوید. می‌گوید که آن از جمله احوال^{۱۱} است.



۱. تولا یا تولی: بنگرید به ۴:۴۰ و ۴:۵۰.
۲. محاسبان: یا محاسبیان پیروان ابو عبدالله حارث بن اسد محاسبی از مشایخ بزرگ صوفیه قرن سوم هجری قمری. برای مختصر شرح زندگی او بنگرید به ۴۰، و ۱:۴۰ در همین کتاب.
۳. مقبول النفس والقول: پسندیده حال و گفتار
۴. حقائق: (جمع حقیقت) برای تعریف حقیقت از نظر صوفیه بنگرید به ۱۴:۹؛ ۱:۱۰ و ۷:۱۲.
۵. تجرید: در لغت تنهایی‌گزیدن و برهنه کردن شمشیر. در اصطلاح صوفیان عاری شدن بنده از قیود مادی و حجابهای ظلمانی.
۶. توحید: بنگرید به ۱۱:۳۹. در اینجا مُراد از تجرید توحید آن است که ذات باری تعالی را که واحد واحد و یگانه است از هر آنچه در فهم و وهم گنجد بری دانیم.
۷. صحت: درستی
۸. معاملات: بنگرید به ۱۱:۹؛ در متون صوفیانه معاملات اغلب به معنای عبادات و آداب عبادی است که صوفی باید به ظاهر و باطن آن هردو توجه داشته باشد.
۹. نادره: (مؤنث نادر) کمیاب، یکتا، یگانه؛ اینجا شاید از غرایب مذهب وی مُراد باشد؛ یعنی از عقاید نادر و غریب او در مذهب یکی آن است که می‌گوید رضا از مقامات نیست و از حالات است.
۱۰. رضا: خوشنودی و خوشدلی؛ در تصوف با میل و رغبت پذیرفتار شدن احکام قضا و قدر را؛ پذیرفتن مقدر به رضایت خاطر؛ موافقت دل با آنچه خدای تعالی برای انسان پسندد و اختیار کند. نیز بنگرید به ۱۳:۵۰.
۱۱. مقامات: (جمع مقام) بنگرید به ۴:۴۱.
۱۲. احوال: (جمع حال) بنگرید به ۴:۲۱؛ ۵:۴۱.

۲ - قَصَّارِیَه^۱. قَصَّارِیان، توَلّی^۲ به ابوصالح حمدون بن احمد بن عماره القصار - رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ^۳ - کنند. وی از علمای بزرگ بوده است و [از] سادات این طریقت. و طریق قصار اظهار و نشر ملامت^۴ بود... وی گفتی: «باید که عِلْمَ حَقِّ - تعالی - به تو نیکوتر از آن باشد که عِلْمَ خَلْق^۵؛ یعنی باید که اندر خلأ^۶ با حَقِّ - تعالی - معاملت نیکوتر از آن کنی که اندر مَلَأ^۷ با خلق، که حجاب^۸ اعظم^۹ از حَقِّ شُغْلِ^{۱۰} دلِ توست با خلق.»

-
- ۱ و ۲. قَصَّارِیَه یا قَصَّارِیان: پیروان ابوصالح حمدون قصار، از مشایخ بزرگ صوفیه، هستند. برای شرح حال او بنگرید به ۴۸؛ ۲۵ و ۱:۲۵.
۳. رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ: بنگرید به ۲۸:۳۴.
۴. دربارهٔ مذهب ملامتیه و طریقهٔ ملامت بنگرید به ۲۵ در همین کتاب.
۵. خَلْق: مردم
۶. خَلَأ: تنهایی، خلوت
۷. مَلَأ: گروه مردم، اجتماع مردم؛ جماعت
۸. حجاب: پرده، پوشش؛ هرآنچه میان انسان و خداوند فاصله اندازد. حجابِ اعظم: پوشش و پردهٔ بزرگ؛ مانع و رادع بزرگ
۹. اعظم: «در فارسی» بزرگ
۱۰. شغل: کار، عمل؛ اینجا مشغول بودن و گرفتار بودن؛ معنی جمله آن است که بزرگترین حجابی که تو را از خداوند دور می‌دارد مشغولیت تو با مردم و تلاش برای جلب نظر و احترام آنان است.

۳ - طیفوریه^۱. این گروه توَلّی به ابویزید طیفور بن عیسی البسطامی - رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ - کنند. و وی از رؤسای متصوّفه بود و از کُتَبای^۲ ایشان، و طریق او غَلَبَه^۳ و سُکَر^۴ و غَلَبَهٔ شوق^۵ حَقِّ - عَزَّوَجَلَّ^۶.

۱. طیفوریه: طیفوریان. نامی است که هجویری به پیروان بایزید بسطامی داده است از آن جهت که اسم کوچک بایزید طیفور بوده است. برای شرح زندگی بایزید بنگرید به ۳۹ و ۱:۳۹ در همین کتاب.
۲. کُتَواء: (جمع کبیر) بزرگان
۳. عَقبه: چیرگی، هجوم
۴. سُکُو: مستی، در اصطلاح صوفیه دهشت و حالت بی‌خبری از خود و از غیر که از اثر مشاهده معشوق ازلی و تجلی خداوند در دل سالک دست می‌دهد.
۵. شوق: آرزومندی، میل و رغبت؛ در اصطلاح صوفیه آتشی است که خداوند در دل دوستان خود می‌افروزد تا آنچه را در دل آنها از عوارض و حاجات است بسوزد.
۶. عَزَّوَجَلَّ: بنگرید به ۳:۳.



- ۴ - جُنَیدیه^۱. تولی جُنَیدیان به ابوالقاسم جُنَید بن محمد - رضی الله عنه - کنند. و اندر وقت وی^۲ مر او را طاوُس العلماء^۳ گفتندی، و سید این طایفه و امام الائمه^۴ ایشان بود. طریق وی مَبْنِی^۵ بر صَحْو^۶ است برعکس طیفوریان^۷. معروفترین مذاهب و مشهورترین مذهب وی است.



۱. جنیدیه: جنیدیان؛ نامی است که هجویری بر پیروان ابوالقاسم جنید بغدادی، از مشایخ بزرگ صوفیه قرن سوم هجری اطلاق می‌کند. برای زندگی او بنگرید به ۴۹ و ۱:۴۹ در همین کتاب.
۲. اندر وقت وی: در روزگار او
۳. طاووس العلماء: طاوُس یا طاووس پرندۀ معروف که به خاطر نقش و نگار پرهایش به زیبایی مشهور است؛ طاووس العلماء یعنی آنکه مایۀ زینت و جمال دانشمندان است.
۴. امام الائمه: امام امامان، پیشوای امامان؛ مثل شیخ المشایخ: شیخ شیخان: بزرگ مشایخ
۵. مَبْنِی: بنیان نهاده شده، استوار کرده شده، بنا برآورده
۶. صَحْو: هشیاری. در اصطلاح صوفیان بازگشت به احساس و خودآگاهی بعد از غیبت از خود و غیر.
۷. طیفوریان: پیروان ابویزید طیفور بن عیسی بسطامی که برخلاف جنیدیان بنیاد

مذهبان بر سُکر نهاده شده بود. بنگرید به طیفوریه در همین کتاب (۶۹).



۵- نوریّه^۱. تولّای^۲ نوریان به ابوالحسین احمد بن محمد الثوری - رضی الله عنه^۳ - باشد. و او یکی از صدور^۴ علمای متصوّفه بود، و مشهورتر از نور میان ایشان... و از نوادر^۵ طریقت نوری یکی آن است که اندر صُحبت^۶ ایثار^۷ حق^۸ صاحب^۹ فرماید بر حقّ خود، و صحبت بی ایثار حرام دارد. و گوید: «صُحبت مردویشان را فریضه^{۱۰} است، عُزّلت^{۱۱} ناستوده، و ایثار صاحب بر صاحب هم فریضه است.»



۱. نوریّه: نوریان، پیروان ابوالحسین احمد بن محمد نوری از مشایخ صوفیه، برای شرح حال کوتاهی از او بنگرید به ۵۰ و ۵۰:۱.
۲. بنگرید به ۴۰:۴؛ ۵۰:۴.
۳. بنگرید به ۲۸:۳۴.
۴. صدور: (جمع صَدْر) در لغت سینه، مجازاً مقدّم و اوّل هر چیز؛ رئیس و پیشوا؛ رؤسا و پیشوایان.
۵. نوادر: جمع نادره و نادره مؤنث نادر است: یکتا و یگانه؛ نو و بدیع. یعنی از اندیشه‌ها و افکار بدیع و بی‌همتای او در طریقت تصوّف.
۶. صُحبت: بنگرید به ۳:۲۲.
۷. ایثار: عطا کردن؛ دیگری بر خود ترجیح دادن؛ مقدّم داشتن دیگران بر خود در کلّ امور؛ منفعت غیر را بر مصلحت خود برگزیدن.
۸. حقّ: آنچه ادای آن واجب بُود. بهره معین کسی.
۹. صاحب: همنشین، هم صحبت.
۱۰. فریضه: بنگرید به ۱:۷.
۱۱. عُزّلت: کناره گرفتن، گوشه نشینی؛ در نیامیختن با خلق خدا، در نزد صوفیه عُزّلت مقابل صحبت است.

۶- سَهْلِيَّهٗ^۱. تَوَلَّى سَهْلِيَّانَ بِه سَهْلُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ التُّسْتَرِي - رَحِمَهُ اللَّهُ -
باشد. و او از محتشمان^۲ اهلِ تَصَوُّف بود و کبرای^۳ ایشان... طریق وی
اجتهاد^۴ و مُجَاهِدَتِ نَفْسِ^۵ و ریاضت^۶ است، و مریدان را به مجاهدت به
درجات کمال رسانیدی.



۱. سَهْلِيَّه: سهلیان، پیروان سهل بن عبدالله تستری، برای مختصر شرح احوال بنگرید به ۵۲ و ۱:۵۲.
۲. محتشمان: بنگرید به ۲:۴۴.
۳. کُتَبُوا: بزرگتر
۴. اجتهاد: کوشش بسیار.
۵. مجاهدتِ نفس: درافتادن با نفس و هواها و آرزوهای نفسانی برای رسیدن به کمالات معنوی.
۶. ریاضت: بنگرید به ۳:۵۲.

۷- حَکِیمِیَهِ^۱. تَوَلَّى حَکِیمِیَّانَ بِه أَبُو عَبْدِ اللَّهِ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَكِيمِ التُّرْمِذِي -
رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - کنند. او یکی از ائمه وقت بود اندر جمله علوم ظاهری و
باطنی... و قاعده^۲ سخن و طریقش بر ولایت^۳ بود، و عبارت از حقیقت آن
کردی^۴، و از درجات اولیاء و مراعات ترتیب آن گفتی... و ابتدای کشف
مذهب وی^۵ آن است که بدانی که خداوند تعالی را اولیاء است که ایشان را
از خلق برگزیده است و همیشان را از متعلقات^۶ بُریده، و از دواعی^۷ نفس و
هواشان واخریده، و هرکسی را بر درجتی قیام داده، و دری از معانی
برایشان گشوده^۸.

۱. حکیمیه: حکیمیان، پیروان ابو عبدالله محمد بن حکیم ترمذی، از صوفیان بزرگ قرن سوم هجری، برای شرح احوال او بنگرید به ۵۴ و ۵۵: ۱ در همین کتاب.
۲. قاعده: بنیان، پایه، شالوده
۳. ولایت: در لغت به معنی حکومت کردن، دست یافتن، و تسلط داشتن است؛ در اصطلاح صوفیه منسوب و مقام ولی، که پس از مقام نبوت قرار دارد، و آن مقام ارشاد خلق است به راه فلاح و رستگاری با قدرت تصرف در نفوس و اصلاح اخلاق و تطهیر باطن انسان از پلیدیها.
۴. یعنی، از حقیقت مقام ولایت سخن می گفت.
۵. یعنی، نخستین چیز در روشن ساختن راه و طریقه او این است.
۶. متعلقات: وابستگیها، دلبستگیها، پیرایهها
۷. دواعی: (جمع داعیه) خواهشها؛ دواعی نفس: خواهشهای نفسانی
۸. یعنی، به هریک از اولیاء مقام و درجه ای داده و دری از حقایق بر هریک گشوده است.

* * *

۸- خَازِیَه^۱: تَوَلَّى خَوَازِیَان به ابوسعید خَواز- رَضِیَ اللّهُ عَنْه - کنند، و وی را اندر طریقت تصانیف^۲ اَزْهَر^۳ است، و اندر تجرید^۴ و انقطاع^۵ شأنی عظیم داشت. و ابتدا از حال فناء^۶ و بقاء^۷ او کرد، و طریقت خود را جمله اندر این دو عبارت مُضَمَّر^۸ گردانید... ابوسعید... گوید که: «الْفَنَاءُ فَنَاءُ الْعَبْدِ عَنْ رُؤْيَةِ الْعُبُودِيَّةِ وَالْبَقَاءُ بَقَاءُ الْعَبْدِ بِشَاهِدِ الْإِلَهِيَّةِ.» (فناء فناء بنده باشد از رؤیت بندگی و بقاء بقاء بنده باشد به شاهد الهی)؛ یعنی، اندر کردار بندگی آفت^۹ بُود، و بنده به حقیقت بندگی آن گاه رَسَد که او را به کردار خود دیدار نباشد، و از دید^{۱۱} فعل خود فانی گردد، و به دیدن فضل^{۱۲} خداوند تعالی باقی، تانسبت معاملتش جمله به حق باشد نه به خود... پس چون بنده از متعلقات^{۱۳} خود فانی شود به جمال الهیت حق باقی گردد.

۱. خواجه: خزازیان، پیروان ابوسعید خزازند از بزرگان صوفیه، ابوسعید احمد بن عیسی خزاز بغدادی (درگذشته ۲۷۷ ه‍.ق) از عارفان معروف قرن سوم هجری است که از یاران ذوالنون مصری بود. در پاره‌ای از مسائل صوفیانه سخنان نگز دارد، از آن جمله است آنچه درباره فنا و بقا آورده است که به زعم هجویری اساس طریقت اوست.

۲. تصانیف: جمع تصنیف، بنگرید به ۴۰:۵.

۳. آزه: بنگرید به ۵۹:۲.

۴. تعزید: بنگرید به ۱۱:۱۵.

۵. انقطاع: بریدن، بریدن و دوری گزیدن از مردم و خلاق برای پرداختن به امور معنوی. معنی جمله بر روی هم این است که در خلوت‌گزینی و استغراق در فکر و ذکر خداوند مقام و جایگاهی بزرگ داشت.

۶. فناء: در فارسی فنا، در لغت نیست‌شدن، مردن؛ در نزد صوفیه: ناآگاهی سالک از خود و لوازم خودی خویش؛ نفی خواست و اراده شخصی و استهلاک در اراده حق.
۷. بقاء: در فارسی بقا، در لغت زیستن، زندگانی کردن و زنده ماندن؛ در اصطلاح صوفیه مردن از خود و زنده گشتن به صفات محموده الهی. در واقع فناء و بقاء ابتدا و انتهای یک چیز است و به گفته هجویری «چون بنده از متعلقات خود فانی شود به جمال الهیت حق باقی گردد».

۸. مضمّر: پنهان، پوشیده، نهان؛ مضمّر گردانیدن: پوشیده و پنهان داشتن. در اینجا یعنی تمام تعالیم طریقت خود را در این دو مفهوم گنجانده بود.

۹. شاهد: در لغت به معنی گواه و آنکه امر یا رویدادی را دیده است؛ در اصطلاح صوفیه اثر مشاهده که در دل سالک حاضر و پدیدار گردد و گواه باشد بر صحت بهره‌مندی سالک از مشاهده مشهود خود؛ مجازاً معشوق و معبود. معنی جمله این است که فنا یعنی اینکه بنده آنچه را برای عبودیت بجای می‌آورد نبیند، و بقاء یعنی زنده گشتن به مشاهده شاهد ازلی.

۱۰. آفت: بلا، آسیب، زیان. نیز بنگرید به ۶۱:۲۰. یعنی در اعمالی که انسان برای بندگی بجای می‌آورد هزاران بلا و مصیبت وجود دارد، از جمله آن عجب و خودبینی از عبادتی که می‌کند. و در واقع آدمی وقتی حقیقتاً وظایف بندگی را بجای می‌آورد که عمل و عبادات خود را در میان نبیند.

۱۱. دید: مصدر مرخم، دیدن.

۱۲. فضل: احسان، موهبت. یعنی، افعال و اعمال عبادی خود را به حساب خود نگذارد بلکه آن را از احسان و موهبت الهی بداند، و اگر چنین کرد و از هر آنچه متعلق به اوست دست کشید، آن‌گاه است که به دیدار جمال حق هستی واقعی می‌یابد.

۱۳. متعلقات: وابستگیها، دلبستگیها

۹- خَفِيفِيَه^۱. خفیفیان تولی به ابو عبدالله محمد بن خفیف شیرازی کنند. وی از کبراء^۲ و سادات^۳ این طایفه بوده است و از عزیزان قوم... طراز^۴ مذهب ابو عبدالله محمد بن خفیف اندر تصوّف غیبت^۵ و حضور^۶ است... مُراد از حُضور حُضور دل بود به دلالت یقین^۷ تا حُکم غیبی وی را چون حُکم عینی گردد؛ و مُراد از غیبت غیبت دل بُود از دون^۸ حق تا حدی که از خود غائب شود... پس غیبت از خود حضور به حق بُود، و حُضور به حق غیبت از خود؛ چنان که هرکه از خود غائب بُود به حق حاضر بُود، و هرکه به حق حاضر بُود از خود غائب بُود.



۱. خَفِيفِيَه: خفیفیان، پیروان ابو عبدالله محمد بن خفیف شیرازی، از صوفیان بزرگ قرن سوّم و چهارم برای مختصر ترجمه حال او بنگرید به ۶۱ و ۱:۶۱ در همین کتاب.
۲. کُبرا: بزرگان، بنگرید به طیفوریه ۲:۶۹.
۳. سادات: مهتران، بنگرید به ۲۱:۳۲.
۴. طراز: حاشیه جامه، نقش جامه؛ مجازاً زینت و هرآنچه مایه زیبایی شود. یعنی آنچه طریقه ابن خفیف را زینت می دهد، عقیده خاص او به غیبت و حضور است.
۵. غیبت: عَدَم حضور؛ رجوع بنده به احساس خود و احوال خلق و غفلت از خداوند.
۶. حُضور: مقابل غیبت. در نزد صوفیه استیلا و غلبه ذکر بردل سالک چنانکه خود را حاضر درگاه خداوند بیند و جز حق بردل او نگذرد.
۷. یقین: بی گمان، بی شبهه؛ علمی که در آن شک نباشد. در نزد صوفیه، رؤیت عیان است به قوّت ایمان. ذوالنون مصری گفته است: «هرچه از چشمها بینند نسبت آن با علم بُود، و هرچه از دلها بدانند نسبت آن با یقین بُود».
- معنی جمله اخیر آن است که منظور از حضور وقتی است که بر اثر غلبه ذکر و یاد خدا سالک خداوند را در دل خود حاضر می بیند، این حضور به علم یقینی، به علمی که شک و شبهه را در آن راه نباشد، چنان برایش مسلم است که گویی حضور خداوند را عیناً احساس می کند.
۸. دون: غیر از؛ دون حق: هرآنچه غیر از خداوند است.

۱۰- سیاریه^۱: تولی سیاریان به ابوالعباس سیاری - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - کنند. و وی امام مرو^۲ بود، و صاحب^۳ ابوبکر واسطی^۴ بود. و امروز اندر نِساه^۵ و مرو از اصحاب و طبقه وی بسیارند... و عبارات ایشان بنابر جمع و تفرقه^۶ باشد. و این لفظی است مشترک میان جمله اهل علوم، و هر گروه اندر صنعت خود مر این لفظ را کار بندند مر تفهیم عبارات خود را^۸، اما مراد هر یک از آن چیز دیگر است... اما مراد این طایفه^۹ بدین نه این جمله بود.



۱. سیاریه: یا سیاریان پیروان ابوالعباس سیاری از بزرگان صوفیه قرن چهارم هجری هستند. ابوالعباس سیاری، شهرت قاسم بن قاسم بن مهدی است که از مردم مرو بود، و از ائمه مشایخ آنجا. وی از مریدان و یاران ابوبکر واسطی بود. علاوه بر هجویری، عطار نیز او را «امام صنفی از متصوفه که ایشان را سیاریان خوانند» دانسته است. وفات او در سال ۳۴۲ هـ ق اتفاق افتاد.

۲. مرو: نام دو شهر در خراسان قدیم که میان آنها پنج روز فاصله بوده است، اولی را مروالرو می خوانده اند، و دومی را مروشاهجان، و این مروشاهجان شهری بزرگ و مشهور بوده و تا نیشابور هفتاد فرسنگ فاصله داشته است.

۳. صاحب: یار و همدم، مصاحب، هم صحبت

۴. ابوبکر واسطی: شهرت محمد بن موسی واسطی، صوفی و عارف بزرگ قرن چهارم هجری. اصلش از خراسان بود و در مرو اقامت داشت. به صحبت جنید بغدادی و بعضی از مشایخ رسیده و در تصوف مقامی عالی داشته است. در سال ۳۲۰ هـ ق وفات یافت.

۵. نِساه: یا نَساه، نام چندین شهر در ایران قدیم، اینجا نَسای واقع در میان مرو و بلخ منظور است که در خراسان قدیم واقع بوده، و پایتخت تیرداد، سومین شاه اشکانی (۲۴۲ - ۲۱۴ میلادی) بوده است.

۶. جَمْع و تَفَرُّق: جمع در لغت فراهم آوردن است و تفرقه از هم پراکندن، و در اصطلاح چنان که هجویری یادآور شده در نزد علمای هر فن معانی متفاوت دارند. حتی در میان صوفیه به یک معنا به کار نمی روند. مثلاً گفته اند: جمع آن است که از همه به مشاهده واحد پردازی و تفرقه آنکه دل را به واسطه تعلق به امور متعدد پراکنده

- سازی؛ یا، جمع رجوع به عالمِ خدایی و مشاهده حق است بی اعتبار خلق و آفرینش، و تفرقه رؤیت و شهود خلق و عالم حدوث است؛ یا، جمع غلبه مُراد خداست و تفرقه حقیقت مُراد خدا، و تعاریف بسیار دیگر. به دلیل این تشویش و اختلاف ما از ذکر عقاید صوفیه در این باره باز ایستادیم.
۷. یعنی، بنا و شالوده سخنان آنها بر جمع و تفرقه نهاده شده است.
۸. یعنی، هر گروه و دسته‌ای اصطلاح جمع و تفرقه را برای رسانیدن مفهوم سخن خویش به کار می‌برند، ولی از آن چیزی متفاوت مُراد می‌کنند.
۹. این طایفه: یعنی طایفه صوفیه



۱۱- حُلُولِیّه^۱. از آن دو گروه مطرود^۲ که تولّی بدین طایفه کنند^۳، و ایشان را به ضلالت^۴ خود با خود یار دارند، یکی تولّی به ابوحلمان دمشقی^۵ کنند و از وی روایات آرند به خلاف آنکه در کُتُب مشایخ از او مسطور^۶ است... و گروهی دیگر نسبتِ مقاتل^۷ خود به فارس^۸ کنند، و وی دعوی کند که این مذهب حسین بن منصور حلاج است و بجز اصحاب حسین کسی را این مذهب نیست. و من ابوجعفر صیدلانی^۹ را دیده بودم با چهار هزار مرد اندر عراق پراکنده که از حلاجیان بودند؛ جمله بر فارس بدین مقاتل لعنت می‌کردند...

و من که علی بن عثمان الجلابیم می‌گویم من ندانم که فارس و ابوحلمان که بودند چه گفتند، اما هر که قائل باشد به مقاتلی که خلاف توحید و تحقیق بود وی را اندر دین هیچ نصیب^{۱۰} نباشد.



۱. حُلُولِیّه: نامی است که بر کسانی که به حُلُول قائل بوده‌اند اطلاق شده است؛ حُلُول در لغت به معنی درآمدن چیزی است در چیز دیگر، و در اصطلاح حکما یکی شدن چیزی با چیز دیگر چنان که از اشاره به یکی اشاره به دیگری لازم است؛ در اینجا تجسّم و تجسّد خداوند به صورت بشر منظور است.
۲. مطرود: اسم مفعول از طَرَد، رانده شده

۳. یعنی، آن دو گروه رانده شده‌ای که از طایفه حُلُولِیه پیروی می‌کنند.

۴. ضلالت: گمراهی

۵. ابو حلمان دمشقی: ابو منصور بغدادی نویسنده کتاب الفرق بین الفرق اصل او را از پارس و منشأش را در حلب دانسته و گوید بدعت خود را در دمشق آشکار کرده است و گوید از جهت قائل بودن به حلول خدا در اشخاص زیبا و اباحه کافر محسوب می‌شد. اما هجویری یک‌جا نوشته است که ابو حلمان صوفی شایسته‌ای بوده و طوسی در کتاب اللّمع او را ابو حلمان صوفی ذکر کرده است. لویی ماسینیون وی را از شاگردان سلیم بصری دانسته و تاریخ وفات او را ۳۴۰ ه‍.ق یاد کرده است. ۶. مَسْطُور: نوشته شده؛ معنی جمله این است که آنچه در کتابهای صوفیه مشایخ تصوّف از او نقل کرده‌اند، بر خلافِ حلولی بودن اوست.

۷. مقالات: گفتار، سخن

۸. فارس: شهرت ابوالقاسم فارس بن عیسی بغدادی یا دینوری، از خلفای حسین بن منصور حلاج. گویند از بغداد به خراسان آمد و از آنجا به سمرقند رفت و در آنجا اقامت گزید تا وفات یافت. جامی نوشته است که مقبول همه بود و مشایخ سخنان او را در مصنیفات خود نقل کرده‌اند. نیکلسن فارس بغدادی و دینوری را دو کس دانسته است. اگر چنین باشد هر دو از طرفداران و پیروان عقاید حلاج بوده‌اند.

۹. ابو جعفر صیدلانی: شهرت ابو جعفر محمد بن مصباح صیدلانی. هجویری او را از جمله صوفیان شام و عراق شمرده، و گوید از رؤسای متصوفه بود و زبانی نیکو داشت و از علاقه‌مندان حسین بن منصور حلاج بود.

۱۰. نصیب: بهره؛ یعنی اگر کسی سخنی و قولی خلافِ وحدانیت خداوند و خداشناسی بگوید از دین بهره و بویی نبرده است.

کتابنامه

- برتلس، یوگنی ادواردوویچ، تصوّف و ادبیات تصوّف، ترجمه سیروس ایزدی، تهران، امیرکبیر، ۲۵۳۶ ش.
- ترجمه رساله قشیریه، با تصحیحات و استدراکات بدیع الزمان فروزانفر، تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱.
- جامی، نورالدین عبدالرحمن، نفحات الأنس من حضرات القدس، با مقدمه و تصحیح و تعلیقات دکتر محمود عابدی، تهران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۰.
- خرمشاهی، بهاءالدین، حافظنامه: شرح الفاظ، اعلام، مفاهیم کلیدی و ابیات دشوار حافظ، ۲ جلد، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱.
- دائرة المعارف فارسی، به ویراستاری دکتر غلامحسین مصاحب، جلد اول: الف - س، تهران، شرکت کتابهای جیبی با همکاری مؤسسه انتشارات فرانکلین، ۱۳۴۵؛ جلد دوم، بخش اول: ش - ل، ۱۳۵۶.
- رجایی بخارایی، احمدعلی، فرهنگ اشعار حافظ، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۵۸.
- زرین کوب، عبدالحسین، جستجو در تصوّف ایران، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۹.
- سجادی، سید جعفر، فرهنگ مصطلحات عرفا، تهران، انتشارات کتابفروشی بوذرجمهری (مصطفوی)، ۱۳۳۹.
- سلطان ولد، معارف، به کوشش نجیب مایل هروی، تهران، انتشارات مولی، ۱۳۶۷.
- سنایی، ابوالمجد مجدود بن آدم، حدیقه الحقیقه و شریعة الطریقه، تصحیح و تحشیه مدرس رضوی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۸.
- شبستری، شیخ محمود، گلشن راز، با مقدمه و تصحیح و توضیحات صمد موحد. تهران، کتابفروشی طهوری، ۱۳۶۸.
- صفا، ذبیح الله، تاریخ ادبیات در ایران، جلد اول، تهران، ابن سینا، ۱۳۴۷.

- ، تاریخ ادبیات در ایران، جلد دوم، تهران، ابن سینا، ۱۳۴۷.
- صفی پور، عبدالرحیم بن عبدالکریم، منتهی الارب فی لغة العرب (فرهنگ عربی به فارسی)، تهران، کتابخانه سنایی. چهار جلد در دو مجلد. چاپ سنگی. عطارنیشابوری، فریدالدین، اسرارنامه، به تصحیح دکتر سیدصادق گوهرین، تهران، زوار، ۱۳۶۱.
- ، الهی نامه، به تصحیح فؤاد روحانی، تهران، زوار، ۱۳۵۱.
- ، مصیبت نامه، به تصحیح دکتر نورانی وصال، تهران، زوار، ۱۳۴۹.
- ، منطق الطیر، به تصحیح و مقدمه و تعلیقات و حواشی محمد جواد مشکور، تهران، کتابفروشی تهران، ۱۳۴۷.
- غزالی، احمد، سوانح، براساس تصحیح هلموت رثیر، با تصحیحات جدید و مقدمه و توضیحات نصرالله پورجوادی، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۹.
- ، مجموعه آثار فارسی احمد غزالی (عارف متوفای ۵۲۰ هجری قمری) به اهتمام احمد مجاهد، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۸.
- فروزانفر، بدیع الزمان، احادیث مثنوی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۷.
- ، شرح مثنوی شریف، جزء نخستین از دفتر اول: شرح ابیات ۱ تا ۸۹۸، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۶.
- ، شرح مثنوی شریف، جزء دوم از دفتر اول: ابیات ۹۰۰ تا ۱۹۱۲، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۷.
- ، شرح مثنوی شریف، جزء سوم از دفتر اول: ابیات ۱۹۱۳ تا ۳۰۱۲، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۸.
- ، مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲.
- کلابادی، ابوبکر محمد، کتاب التعرف، متن و ترجمه به کوشش محمدجواد شریعت، تهران، اساطیر، ۱۳۷۱.
- لاهیجی، محمد، مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، بامقدمه کیوان سمیعی، تهران، کتابفروشی محمودی، ۱۳۶۸.
- محمدحسین بن خلف تبریزی. برهان قاطع، به اهتمام محمد معین، پنج مجلد،

تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲.

مرتضوی، منوچهر، مکتب حافظ یا مقدمه بر حافظ‌شناسی، تهران، انتشارات توس، چاپ دوم، ۱۳۶۵.

مستملی بخاری، ابوابراهیم اسماعیل، شرح‌التعرف لمذهب‌التصوف، با مقدمه و تصحیح و تحشیه محمد روشن، تهران، انتشارات اساطیر، ۱۳۶۶.

مدرس رضوی، تعلیقات حدیقه‌الحقیقه: آیات، احادیث، مآخذ قصص و تمثیلات و کلمات مشایخ، به انضمام توضیح و تفسیر آیات مشکله، جمع و تألیف مدرس رضوی، تهران مؤسسه مطبوعات علمی، ۱۳۴۴ (تاریخ مقدمه).

معین، محمد، فرهنگ فارسی، ۶ جلد، تهران، امیرکبیر.

مولوی، مولانا جلال‌الدین محمد، کلیات شمس یا دیوان کبیر، جزو هفتم، با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۵.

هجویری، ابوالحسن علی بن عثمان، کشف‌المحجوب، تصنیف ابوالحسن علی بن عثمان الجلابی الهجویری الغزنوی اللاهوری المشهور به داتا گنج‌بخش، لاهور، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان در اسلام‌آباد و اسلامک بک فاوندیش، ۲۵۳۶ ش (۱۹۷۸ م).

Ali Hassan Abdel- Kader. *The Life, Personality and Wruing of Al-Junaid*. London, Luasac, 1962 (E. J. W. Gibb Memorial, New Series XXII).

Hujwiri, Ali b. Othmān al-Jullābi. *The Kashf. al- Mahjūb: The aldest Persian Treatise on Sufism*. by Renold A. Nicholson, London, 1936 (E. J. W. Gibb Memorial). Reprinted 1970.